

شماره هفتم

من از نزدیک بودن های دور می ترسم

(در جست و جوی چند تقاطع میان علوم انسانی و محیط زیست)

فصلنامه هایا - متعلق به مؤسسه رحمان

پاییز ۱۴۰۳

هایا

سلام تا حالا فکر کردین
در رفتن بدون دارن اگر
فکر کردین ~~فکر~~ پرا
مراقبت نکفید در رفت ها
به ما اکسیژن میدن
وما در اوز بایدی کاری
کنیم نه؟ اگر زندگی تون
براتو همه پس اعرابه
در رفتن باشید.

رها رنگین کمان و زهراسادات قرشی، ۹ ساله

ببخشید این آگهی قلت املا داره

فصلنامه هایا

(متعلق به مؤسسه رحمان) پاییز ۱۴۰۳

شماره هفتم: من از نزدیک بودن های دور می ترسم*
(در جست و جوی چند تقاطع میان علوم انسانی و محیط زیست)

سردبیر: فردوس شیخ الاسلام
بازبین ترجمه: مهدی نوریان
ویراستار: صادق یزدانی
طراح گرافیک: سارا کریمی

*گوینده ناشناس



rahman.org.ir



@rahmaninstitute



@rahman.institute



@rahman.inst



@rahmaninstitute



@rahmaninstitute



radio raha / رادیو رحا

هایا یعنی آگاه

فهرست مطالب

دیباچه

فردوس شیخ الاسلام

۳

پساتوسعه؛ استعمارزدایی از تخیل

کامران معتمدی (پژوهشگر حوزه توسعه)

۸

جنگل و شمع و گل رز کافی اند؟

گفت‌وگوی اختصاصی با علی شادلو (فعال حوزه اکوتوریسم)

۳۱

طبیعت را چه کسی دشمن ما کرد؟

ماریا مایز / ترجمه فاطمه ترابی

۵۳

خودت را نجات بده

گفت‌وگوی اختصاصی با بهاره خلیلی فرد (فعال حوزه مد پایدار)

۶۰

اکوسوسیالیسم فراتر از یک استراتژی، پروژه‌ای برای تمدن

گفت‌وگوی الکساندر آرائوخو کوستا (فعال بوم‌شناس برزیلی)

۸۳

با دانیل تانورو (فعال محیط‌زیست بلژیکی) / ترجمه عرفان رشیدی

خبرنامه

۹۶



دیاچه

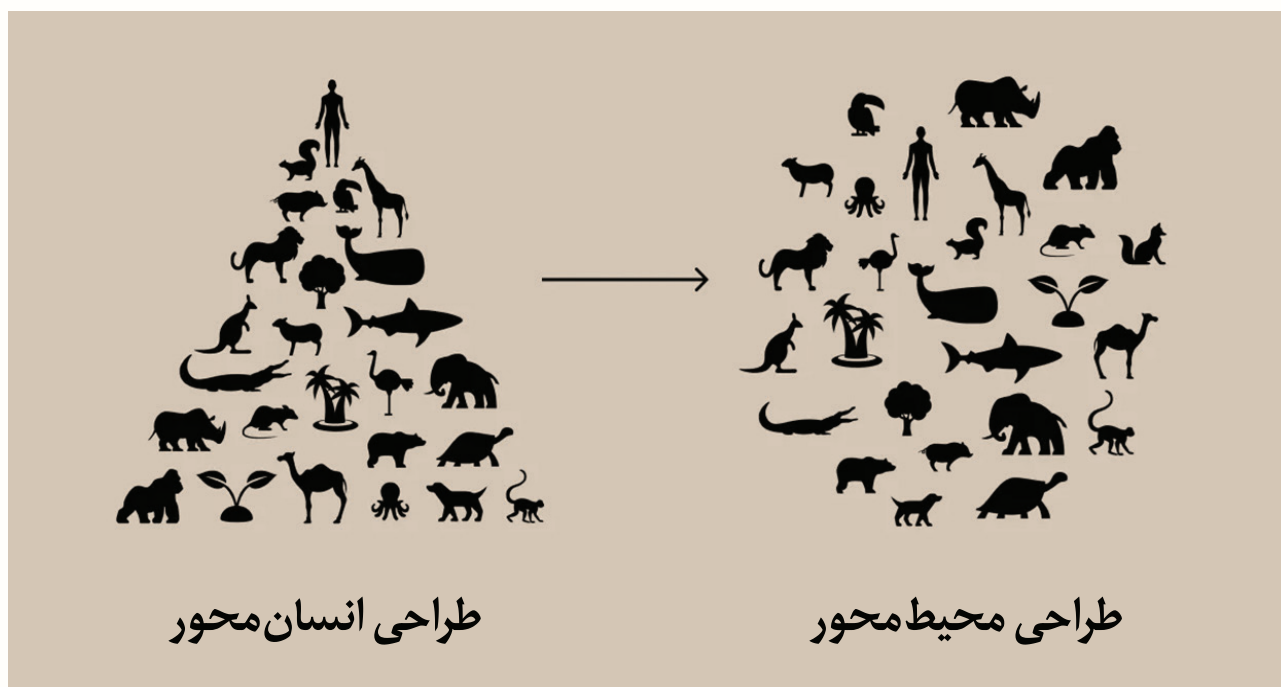
فردوس شیخ الاسلام

«آیا چیزهایی که می‌سازیم می‌توانند چیزهایی را که نابود می‌شوند توجیه کنند؟»

تونی فرای، طراح و معمار

حالا دیگر کمتر کسی هست که از تخریب فزاینده محیط زیست و آثارش بر ساده‌ترین ابعاد زندگی مان بی‌خبر باشد. حتی اگر بیست سال داشته باشید، بازهم افزایش گرمای هوا و کاهش برف در زمستان‌ها طی عمر کوتاهتان محسوس است. این یعنی نه فقط تغییرات اقلیمی جریان دارند، که سرعتشان هم به طرز عجیب و دلهره‌آوری زیاد است. با این حال همه مردم از پیامدهای خشک‌سالی، فرسایش خاک، بحران ریزگردها، آلودگی اقیانوس‌ها و... به یک اندازه آسیب نمی‌بینند. ثروتمندان «تا حدی» می‌توانند به شیوه‌های مختلفی مواجهه با خطرات زیست محیطی را دور بزنند یا به تعویق بیندازند، اما کسانی که با انواع مختلفی از فقر و ستم درگیرند و در حاشیه قرار دارند (در حاشیه طبقاتی، نژادی، جنسیتی، جغرافیایی و...) حیاتشان مستقیماً از مخاطرات زیست محیطی متأثر می‌شود. حتی فراتر از این، بخش چشمگیری از نابرابری‌ها نتیجه نسبتی است که آدم‌ها با اکوسیستم پیرامونشان دارند.

نگاه به طبیعت نزد عامه مردم را می‌توان در دو دسته کلی گنجانند: (۱) کسانی که بشر را موجودی ورای محیط زیست می‌دانند و دیگر اجزای طبیعت را در خدمت او به شمار می‌آورند؛ (۲) کسانی که انسان را همچون دیگر موجودات زنده فقط بخشی از طبیعت به حساب می‌آورند. در تصویر تفاوت این دو نگرش را به گویاترین شکل مشاهده می‌کنید:



در تصویر سمت چپ نظم‌ی هرمی می‌بینیم و سلسله‌مراتب عمودی حاکم است. همه موجودات زنده از جنگل و اقیانوس و کویر گرفته تا حیوانات ریزودرشت و آب‌و خاک در خدمت انسان و برای رفع نیازهای او هستند. اما در تصویر سمت راست نظم‌ی دایره‌ای وجود دارد و همه عناصر طبیعت به یکدیگر وابسته‌اند. زیان یا منفعت بینشان می‌چرخد و هیچ‌یک بر دیگری برتری ذاتی ندارد.

طی دهه‌های اخیر مشهودتر شدن تغییرات اقلیمی و ربط مستقیمش با قدرت و بی‌قدرتی باعث شده است از دومین نگرش استقبال بیشتری شود. به همین علت در علوم انسانی، هنر، مهندسی و دیگر حوزه‌ها مطالعات مختلفی شکل گرفته‌اند که با پیشوند «اکو» همراه‌اند؛ یعنی دانشی با دغدغه‌های زیست‌محیطی ترکیب می‌شود و می‌خواهد در زندگی واقعی آدم‌ها و دیگر موجودات زنده تأثیر بگذارد یا لاقلاً از سرعت زیاد تحولات اقلیمی و

شدت تأثیرش در شکاف‌های اقتصادی-اجتماعی بکاهد. این مجموعه مطالعات بسیار سودمند، ضروری و جذاب‌اند، با این حال هنوز در ادبیات تولیدی به زبان فارسی شناخته شده نیستند بنابراین ما در این شماره سراغ معرفی چهار تا از آن‌ها رفتیم: اکوفمینیسم، اکوفشن، اکوسوسیالیسم، اکوتوریسم (بوم‌گردی).

مضمون محوری همه این حوزه‌ها نقدهایی است که به‌طور ضمنی یا آشکار به شکل غالب توسعه وارد می‌دانند و در واقع به همین علت است که پیشوند «اکو» را با خود دارند. یکی از اصطلاحاتی که در جامعه ما پژواک بلندی دارد و از زبان اندیشمندان و سیاست‌مداران با مواضع مختلف و حتی متضاد مدام تکرار می‌شود «توسعه» است و به‌عنوان راه‌حلی بدیهی، شبیه جلیقه نجاتی که برای زنده ماندن کافی است به آن چنگ زد، تلقی می‌شود. اما رویکرد پساتوسعه ما را و می‌دارد در تصورمان از دنیای مطلوب بازاندیشی کنیم، نگاهی نقادانه به مفهوم رایج توسعه بیندازیم و در نام‌گذاری‌های آشنا و ساده‌انگارانه‌ای مثل توسعه‌یافته/ درحال توسعه/ توسعه‌نیافته تردید کنیم. بنابراین از کامران معتمدی پژوهشگر حوزه توسعه خواهش کردیم مطلبی راجع به «پساتوسعه» بنویسد و آن را ابتدای مجله قرار دادیم تا پیش‌زمینه‌ای برای مطالب دیگر فراهم کرده باشد.

بخش دوم گفت‌وگویی جذاب با علی شادلو فعال حوزه اکوتوریسم است. با او از نقش گردشگری در کاهش تنش‌های اجتماعی، کم‌رنگ کردن فقر، گسترش صلح داخل کشورها و میان آن‌ها صحبت کردیم. او دو رویکرد موجود در اکوتوریسم یعنی ثروت‌گرایی و جامعه‌گرایی را در حفاظت از محیط‌زیست توضیح داد و برای هرکدام از آن‌ها به چند تجربه داخلی و خارجی اشاره کرد. در کشور ما یکی از تفکرات رایج کسانی که به حفظ میراث فرهنگی و طبیعی علاقه‌مندند این است که مناطق بکر طبیعی و بناهای قدیمی بهتر است ناشناخته باقی بمانند، زیرا همین که پای مردم به آنجا باز شود تخریب و آلودگی و نابودی به دنبالش خواهد آمد. اما علی شادلو در گفت‌وگو بارها این نگرانی را رد می‌کند، پای تاریخ اجتماعی را وسط می‌کشد و راه‌های بدیلی برای معیشت پایدار مردمان در حاشیه معرفی می‌کند.

مطلب سوم ترجمه یک فصل از کتاب اکوفمینیسم اثر واندانا شیوا و ماریا مایز است. شیوا، اهل کشور هندوستان، از اندیشمندان و کنشگران تأثیرگذار حوزه محیط‌زیست و عدالت اجتماعی به‌شمار می‌آید. مایز، اهل کشور آلمان، پژوهشگری مارکسیست-فمینیست است که بیش از هرچیز به نظریه «پدرسالاری

سرمایه‌دارانه» اش شناخته می‌شود. از نظر آن‌ها مرد سفیدپوست غربی تکنولوژی‌های نوین را به کار گرفت تا قدرت آفرینشگری زن / طبیعت را مهار کند؛ نامش را «توسعه» گذاشت و آن را به دیگر نقاط جهان تزریق کرد. زن ستیزی، فاشیسم، پدرسالاری و سرمایه‌داری دوشادوش هم جهان را به نقطه کنونی رسانده‌اند. سیاست‌مداران و سرمایه‌سالارانی که تقریباً همه‌شان مردانِ مردسالار و نژادپرست‌اند بر سر این رقابت می‌کنند که کدام‌یک بهتر می‌توانند علمی تولید کنند و ابزارهایی بسازند که عده بیشتری از آدم‌ها را استثمار کند، بکشد و منابع طبیعی را غارت کند.

چهارمین متن گفت‌وگویی خواندنی با بهار خلیلی فرد، کنشگر محیط‌زیست، است که فعالیت‌هایش مشخصاً بر مُد تمرکز دارد. با او دربارهٔ اکوفشن، گندزیستی، رفتار مسئولیت‌پذیرانه در مصرف چیزها، پشت‌صحنهٔ برندهای مشهور صنعت فشن، انگ‌زدایی از پوشاک دست‌دوم، استثمار کارگران و فقر صحبت کردیم. از نظر او سبک زندگی همسو با محیط‌زیست نه مستلزم ریاضت‌کشی است نه ایدئال‌گرایی و نه حتی عزمی برای متحول کردن جهان، بلکه پیش و بیش از هرچیز خود ما را نجات می‌دهد، سبکمان می‌کند، به ما قدرت نوآوری می‌بخشد و تعاریفمان از لذت و نیاز و رضایت را تغییر می‌دهد. مد پایدار به ما می‌گوید لباس‌ها اشیایی خنثی برای پوشاندن بدن نیستند، بلکه آثار ملموسی بر منابع طبیعی و آدم‌هایی گذاشته‌اند که در هریک از مراحل ساخت آن لباس‌ها نقشی داشته‌اند. به این معنا، کم‌ما بسیار سیاسی است.

مطلب پایانی نگاه فردی اکوسوسیالیست را به ارتباط میان بحران‌های زیست‌محیطی، شیوه تولید سرمایه‌دارانه و ابعاد مختلف نابرابری نشان می‌دهد. او به فناوری‌هایی اشاره کرده است که به عنوان راه‌حل برای کاهش سرعت تغییرات اقلیمی پیشنهاد شده‌اند، درحالی‌که خودشان انواع دیگری از بحران‌های طبیعی و تبعیض‌های اجتماعی-اقتصادی را ایجاد می‌کنند. از دیدگاه او چاره‌ای جز کالایی‌زدایی از منابع طبیعی، کنار گذاشتن سازوکارهای رشدمحورانهٔ بازار، الهام گرفتن از شیوه‌های بومی کشاورزی، بازتعریف رابطهٔ انسان با طبیعت، روی آوردن به سیاست‌های بدیل زنانه‌نگر و نیز مبارزه با بنیادگرایی یا همان فاشیسم نداریم.

برای نقد مفهوم سنتی توسعه، از این منظر که رابطهٔ انسان با دیگر عناصر محیط‌زیست را مخدوش کرده و به او سروری بخشیده است، لازم نیست قضاوت‌های مطلق را در پیش بگیریم. علم و تکنولوژی مدرن

همان قدر که ایدئولوژیک و جنگ‌افروز بوده‌اند و توان آب‌وهوا و زمین را گرفته‌اند، همان قدر هم فرصت‌هایی برای دسترسی‌های همگانی‌تر به آموزش و سلامت و فراغت فراهم کرده‌اند. اما قطعاً در نقد آن ضروری است صورت‌های تازه‌ای از استعمار و نابرابری و تخریب زیست‌بوم را که به وجود آورده بینیم و بشناسیم، به این امید که راه‌های برون‌رفت از روابط خصمانهٔ انسان و طبیعت روشن شود. در این مسیر نیاز داریم از تقلیل مسائل زیست‌محیطی به آمار و ارقام و تکنیک‌های مهندسی پرهیز کنیم و به مطالعاتی که علوم انسانی و محیط‌زیست را به هم گره زده‌اند پروبال بدهیم. نظم‌مدور طبیعت یادمان داده است که هرچه با او می‌کنیم به خودمان باز خواهد گشت؛ به زودی، در همین نزدیکی. هیچ «دور»ی وجود ندارد.

«کهن‌ترین، باارزش‌ترین و لذت‌بخش‌ترین مسئولیت ما مراقبت از زمین است؛
و تنها امیدمان عشق ورزیدن به بقایای کره خاکی و کوشش برای تداوم حیاتش.»

وندل پری



پساتوسعه؛ استعمارزدایی از تخیل

کامران معتمدی (پژوهشگر حوزه توسعه)

برنامه‌های توسعه بین‌الملل در هفتاد سال گذشته همواره برای محیط‌زیست مضر بوده است و هیچ نهاد بین‌المللی توان ایستادگی در برابر هجوم جهانی سرمایه را نداشته است. پس از گذشت پانزده سال اجرای برنامه‌های اهداف توسعه هزاره^۱ و نزدیک به ده سال اجرای برنامه‌های توسعه پایدار^۲، ظاهراً صفت پایداری بیش از هرچیز به پایداری سود تأمین‌کننده^۳ خصوصی پروژه‌های توسعه اشاره می‌کند، نه حفظ حیات و محیط‌زیست. توافق نکردن کشورهای جی ۲۰^۴ بر سر برنامه مشترک محیط‌زیست و افزایش سرمایه‌گذاری در سوخت‌های فسیلی شاهدهی بر این مدعاست.

سالواتوره بابونه^۴ جامعه‌شناس چشم‌انداز موجود در توسعه را با سه سکس^۵ (نام فامیل) توضیح می‌دهد: گلدمن سکس، جفری سکس و ولفگانگ سکس.

1. Millennium Development Goals (MDGs)
2. Sustainable Development Goals (SDGs)
3. Group of 20 (G20)
4. Salvatore Babone
5. Sachs

رویکرد گلدمن سکس اجماع عمومی مسلط بین حکومت‌ها و نهادهای بین‌المللی است و آن را با تجارت کالا، پروژه‌های زیرساختی و واحدهای اکتشاف توضیح می‌دهد. توسعه در این رویکرد یعنی دکل نفتی در دریا و در ده کیلومتری ساحل باید از آزار بومی‌های ستیزه‌جو در امان باشد. این همان رویکردی در توسعه است که وقتی زن عرب فریاد می‌زند: «آقا! مظاهرات سلمیه!» از پیش صدای گلوله می‌آید.

جفری سکس کورکورانه به توسعه و سرمایه‌داری باور دارد، اما نگران گرسنگی گسترده و بدبختی انسان‌ها هم هست. در این رویکرد این بدبختی نه ناشی از سرمایه‌داری و توسعه، بلکه ناشی از کمبود این دو است. انسان‌های به‌ظاهر خوش‌نیتی چون او و سمن‌های بزرگ در ایالات متحده و اروپا بر کاهش رنج بارز متمرکزند و رویکردی خیریه‌ای و کمک به محرومان دارند. در این رویکرد فضای غالب جهان (بازار، اقدامات فردی، بهره‌وری و ...) بدیهی فرض می‌شود.

رویکرد ولفگانگ سکس در بین حلقه‌های مطالعات انتقادی توسعه و رهبران بومی‌ها، روشن‌فکران مستقل و گروه‌هایی که آکادمی و یک‌درصدی‌ها انکارشان می‌کنند گردش دارد؛ رویکردی که احتمالاً میلیاردها انسان بر اساس تجربه دریافته‌اند که دقیق‌ترین نگاه به توسعه و گذر کردن از آن است.

نگاه کورکورانه به توسعه سرمایه‌داری رویکرد غالب در ایران است که بعضاً و خصوصاً در استفاده از نیروی پلیس و سرکوب با رویکرد اول هم‌پوشانی دارد. این نگاه کورکورانه به توسعه سرمایه‌داری شاکله پیکربندی اصلاحات در ایران پس از جنگ است که در مطالعات متنوعی بازتاب داشته؛ از جمله در مقاله سال گذشته^۱ قیصری، مؤمنی و ربیعی که چهار رخداد تأثیرگذار را برای صورت‌بندی این رویکرد بر می‌شمارند:

1. https://jsr.ut.ac.ir/?_action=article&kw=435110&_kw=%D8%B3%DB%8C%D8%A7%D8%B3%D8%AA+%D8%A7%D8%B5%D9%84%D8%A7%D8%AD%E2%80%8C%D8%B7%D9%84%D8%A8%D8%A7%D9%86%D9%87

● منسوخهٔ سرنوشت‌ساز در قانون مالیات‌های مستقیم: در سال ۱۳۸۰ وزیر اقتصاد دولت اصلاحات به بهانهٔ پیچیدگی‌های بوروکراتیک و دوباره‌کاری برای کسانی که قبلاً مالیات خود را پرداخته‌اند پیشنهاد کرد ماده ۱۲۹ قانون مالیات‌های مستقیم حذف شود که شد. با این حال گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس (۱۴۰۱) نشان می‌دهد این تصمیم به نفع گروه‌های قدرت و ثروت بود، زیرا آن‌ها می‌توانستند با استفاده از این معافیت‌ها، از پرداخت مالیات بر سایر درآمدها و فعالیت‌های خود فرار کنند.

● طرد حقوقی نیروهای کار در کارگاه‌های کوچک در کشوری با اکثریت مطلق کارگاه‌های کوچک: «در سال ۱۳۸۱ که همچنان هر دو نهاد دولت و مجلس در زعامت اصلاح‌طلبان بود مصوبهٔ خروج کارگاه‌های کوچک از شمول قانون کار به میدان پیچیده و سرشار از تعارض مناسبات کار و سرمایه در ایران اضافه شد، با این توجیه که قانون کار موجود در عمل حمایت‌چندانی از کارفرمای خود به عمل نمی‌آورد و از انگیزه‌های او برای ایجاد اشتغال می‌کاهد.»

● اضافه شدن بانکداری خصوصی به اقتصاد سیاسی ایران: در سال ۱۳۷۸ و در قانون برنامهٔ سوم توسعه طرح و سپس تصویب شد و «پیامدهای آن تا به امروز دامن اقتصاد کشور را از جهات گوناگون گرفته و به عاملی بحران‌ساز برای علقه‌های مولد و خالق ثروت تبدیل شده است.»

● اشتغال ضربتی با تزریق پول به کارفرمایان: در سال ۱۳۸۱، طبق قانون برنامهٔ سوم توسعه، قرار بود به بیکاران وام‌هایی داده شود تا به بازار کار باز گردند. اما در طرح ضربتی اشتغال دولت اصلاحات، این تسهیلات به کارفرمایان داده شد تا در ازای استخدام بیکاران ثبت‌شده معادل وام را دریافت کنند. هدف این طرح آموزش و جذب نیروهای کم‌مهارت بود، اما در عمل باعث ائتلاف منابع و اصلاحات اشتباه آماری شد. «طرح ناکام اشتغال ضربتی در دولت بعد با عنوان "بنگاه‌های زودبازده" بازتولید شد تا شاهد دیگری بر عدم تفاوت معنادار پارادایمی میان این دولت‌ها باشد.»

در حالت کلی توسعه را می‌توان به تفکر توسعه و روش‌ها و رویکردهای توسعه تقسیم کرد. تفکر و نگاه به توسعه این روش‌ها را تعیین می‌کند. آنچه پساتوسعه سعی می‌کند بشکند در وهله اول همین تفکر غالب در دموکراسی توسعه است؛ نوعی تفکر استعماری امپریالیستی که نخبگان کشورهای حاشیه آن را درونی می‌کنند و در برابر فشار نهادهای بین‌المللی کوتاه می‌آیند یا خودشان داوطلبانه سراغ اجرای ایده‌ها می‌روند.

توسعه پایدار

یکی از مباحث جدی و نگرانی‌های عمده کنفرانس سازمان ملل متحد با موضوع محیط‌زیست و توسعه در استکهلم در سال ۱۹۷۲ نگرانی از فناوری‌های تولید انبوه و الگوهای مصرف بود. بحث پایداری در دهه ۱۹۷۰ از گزارش دانشمند آمریکایی دنیس مدوز^۱ و همکارانش تأثیر گرفته بود. گزارش مدوز با عنوان «محدودیت‌های رشد»^۲ درباره رشد اقتصادی و رشد جمعیت با توجه به محدودیت منابع بود. مدوز از شبیه‌سازی کامپیوتری استفاده کرد و پیامدهای فعل و انفعالات بین زمین و سیستم‌های انسانی را مدل کرد. بحث پایداری که بعدها به عنوان صفتی برای توسعه درآمد هم از همین زمان جدی‌تر مطرح شد. بیش از یک دهه بعد سازمان ملل گزارش «آینده مشترک ما»^۳ را در سال ۱۹۸۷ منتشر کرد. این گزارش بر فعالیت‌های گروه‌ها، برون‌داند، نخست‌وزیر سابق نروژ، و رئیس کمیسیون جهانی محیط‌زیست و توسعه مبتنی بود. پس از آن در کنفرانس‌های متعدد محیط‌زیست در سطح جهانی آنچه پشت سرهم تکرار می‌شد ناهماهنگی بین «توسعه و محیط‌زیست» بود. با این حال در تحلیل‌های سازمان ملل و اکثر دولت-ملت‌ها هرگز انتقادی از ساختارهای اجتماعی که زمینه‌ساز فروپاشی اکولوژیکی هستند دیده نشد. این رویکرد و چارچوب همیشه در پی آن بود که رشد و توسعه اقتصادی را از طریق فناوری‌های مناسب، بازارها و اصلاح سیاست‌های نهادی «پایدار و فراگیر» کند. مشکل این است که سرمایه‌داری شعار «پایداری» را خیلی زود و سریع بلعید و سپس این شعار از محتوای اکولوژیکی خالی شد.

1. Our Common Future

۲. circular economy؛ نوعی سیستم اقتصادی تولید و مصرف است که بر کاهش ضایعات از طریق بازیافت، تعمیر و استفاده دوباره تمرکز دارد.

3. United Nations Environment Programme (UNEP)

از دهه ۱۹۸۰ به بعد جهانی شدن نئولیبرال در سراسر جهان پیشرفت زیادی کرد. سازمان ملل تمرکز خود را به برنامه «کاهش فقر» در کشورهای درحال توسعه تغییر داد، بدون اینکه به منابع فقر در اقتصاد انباشت حور شمال جهانی مرفه نقدی وارد کند. در واقع استدلال شد که کشورها قبل از اینکه بتوانند منابعی را برای حفاظت از محیط زیست به کار گیرند، باید به استاندارد زندگی بالایی دست یابند.

بنابراین «رشد» اقتصادی به عنوان گامی ضروری بازتعریف شد. با فروکش کردن بحث‌های قبلی درباره محدودیت‌ها، راه برای مفهوم «اقتصاد سبز» مدرنیستی بوم‌شناختی باز شد. از این رو هزاره جدید شاهد انبوهی از پیشنهاد‌های کینزی بوده است: اقتصاد زیستی، انقلاب سبز برای آفریقا، ترویج اقتصاد دوار چین و اروپا، و دستور کار ۲۰۳۰ برای توسعه پایدار.

در کنفرانس توسعه پایدار سازمان ملل در سال ۲۰۱۲، ایدئولوژی توخالی پایداری چارچوب راهنمایی برای بحث‌های چندجانبه بود. برای مدتی برنامه محیط زیست سازمان ملل متحد همراه با بعضی مشارکت‌ها و حتی برخی چپ‌های سیاسی (مانند بنیاد اقتصاد نو در لندن و بنیاد لوزا لوگزامبورگ در برلین) با شوروشوق درباره نیاز به «توافق جدید سبز»^۱ صحبت می‌کردند. در آماده‌سازی برای اجلاس جهانی توسعه پایدار (ریو+۲۰)، برنامه محیط زیست سازمان ملل گزارشی درباره اقتصاد سبز منتشر کرد و آن را «بهبود رفاه انسانی و برابری اجتماعی و درعین حال کاهش چشمگیر خطرات زیست محیطی و کمبودهای زیست محیطی» تعریف کرد. هم‌راستا با سیاست رشد محور حامیان توسعه پایدار، این گزارش تمام اشکال طبیعی زنده در سراسر سیاره را به عنوان «سرمایه طبیعی» و «دارایی‌های اقتصادی حیاتی» مفهوم سازی کرد. این مفهوم سازی لاجرم کالایی سازی حیات روی زمین را تشدید می‌کرد و از همین رو با مخالفت شدید فعالان جهانی سازی روبه‌رو شد.

از دهه ۱۹۸۰ به بعد جهانی شدن نئولیبرال در سراسر جهان پیشرفت زیادی کرد. سازمان ملل تمرکز خود را به برنامه «کاهش فقر» در کشورهای درحال توسعه تغییر داد، بدون اینکه به منابع فقر در اقتصاد انباشت محور شمال جهانی مرفه نقدی وارد کند. در واقع استدلال شد که کشورها قبل از اینکه بتوانند منابعی را برای حفاظت از محیط زیست به کار گیرند، باید به استاندارد زندگی بالایی دست یابند.

بیانیه رسمی و نهایی ریو+۲۰ در بیش از بیست ماده از رشد اقتصادی می گفت. این رویکرد بر سبز شدن فرضی تئوری اقتصادی نئوکلاسیک به نام «اقتصاد زیست محیطی» مبتنی است؛ مبتنی بر این باور که رشد می تواند از طریق مادیت زدایی و آلودگی زدایی^۱ با آنچه «کارایی زیست محیطی» نامیده می شود خود را از طبیعت جدا کند. به عبارت ساده تر، این تفکر بر این باور است که تأثیر منفی رشد اقتصادی بر طبیعت را می توان از طریق اقداماتی مانند استفاده از مواد کمتر و تولید آلودگی کمتر که اغلب «کارایی زیست محیطی» نامیده می شود کاهش داد. این دیدگاه امیدوار است که بتوانیم به رشد اقتصادی ادامه دهیم و در عین حال آسیب های زیست محیطی را نیز کاهش دهیم.

با این حال تحقیقات اقتصاد اکولوژیکی، که چرخه کامل زندگی محصولات و چگونگی جریان مواد و انرژی در جامعه («متابولیسم اجتماعی») را بررسی می کند، نشان می دهد اگرچه ممکن است انرژی و مواد کمتری در واحد تولید اقتصادی (مانند هر دلار تولید ناخالص داخلی) مصرف کنیم، مقدار کل مواد و انرژی مصرفی همچنان در حال افزایش است. و این پدیده ای مشکل ساز است، زیرا برای پایداری واقعی آنچه اهمیت دارد کاهش مصرف کلی منابع و انرژی است، نه فقط کارآمدتر بودن بر اساس واحد. از نظر تاریخی، فقط دوره های مادیت زدایی مطلق با رکود اقتصادی مصادف است. ایده رایج «کارایی اقتصادی» در طبیعت و منابع طبیعی فرسنگ ها از در نظر گرفتن محدودیت های بیوفیزیکی فاصله دارد.

۱. مادیت زدایی (dematerialisation) به فرایند حذف یا کاهش وابستگی به مواد فیزیکی و انتقال به شکل های غیرمادی می گویند که در زمینه های مختلفی مانند مدیریت، فناوری اطلاعات و اقتصاد استفاده می شود. آلودگی زدایی (de-pollution) به فرایند حذف یا کاهش آلودگی محیط زیست می گویند و معمولاً در حوزه های حفاظت از محیط زیست و بهبود کیفیت هوا و آب و خاک به کار می رود.

مدل بین‌المللی سرمایه‌داری سبز که در بیانیه «تحول جهانی: دستور کار ۲۰۳۰ برای توسعه پایدار» ارائه شد، یا آنچه به عنوان اهداف توسعه پایدار شناخته می‌شود، حداقل این نقص‌های آشکار را دارد:

● هیچ تحلیلی از اینکه چگونه ریشه‌های ساختاری فقر، ناپایداری و خشونت چندبعدی از نظر تاریخی بر پایه قدرت دولتی، انحصارهای شرکتی، استعمار نو و نهادهای مردسالار استوار است در آن وجود ندارد؛

● بر حکومت دموکراتیک و تصمیم‌گیری پاسخ‌گویی شهروندان و جوامع خودآگاه تمرکز کافی ندارد؛

● بر رشد اقتصادی به عنوان محرک توسعه و پذیرش خودسرانه تولید ناخالص داخلی به عنوان شاخص عامل پیشرفت تأکید مستمر دارد؛

● به جهانی‌سازی اقتصادی به عنوان استراتژی کلیدی اقتصادی و نادیده گرفتن تلاش‌های مردمی برای اتکا به خود و خودمختاری پیوسته تکیه می‌کند؛

● اطاعت از سرمایه خصوصی و بی‌میلی به دموکراتیک کردن بازار از طریق هماهنگی کارگر-تولیدکننده و جامعه ادامه دارد.

● علم و فناوری مدرن نوشداروی اجتماعی تلقی می‌شود و محدودیت‌ها و آثار آن‌ها را نادیده می‌گیرد و دانش‌های بدیل را به حاشیه می‌برد؛

● فرهنگ، اخلاق و معنویت به حاشیه رانده شده و تابع نیروهای اقتصادی شده است؛

● مصرف‌گرایی بی‌قاعده شده است و راهبردهایی برای معکوس کردن آلودگی نامتناسب کره زمین توسط شمال جهانی از طریق تولید زباله، سموم و گازهای گلخانه‌ای وجود ندارد؛

● معماری‌های نئولیبرالی حاکمیت جهانی به ارزش‌های تکنوکراتیک مدیریتی دولت‌ها و بروکرات‌ها اتکای فزاینده دارند.

بررسی جزئی نواقص و مشکلات اهداف توسعه پایدار در این فرصت نمی‌گنجد. تخریب روزافزون محیط‌زیست و افزایش سرمایه‌گذاری روی سوخت‌های فسیلی به‌رغم ادعاهای سبز و پایداری شاهد خوبی برای توخالی بودن مفاهیم و اقداماتی است که در این حوزه انجام می‌شود.

باید توجه کرد که برخی نظریه‌های توسعه نگاهی انتقادی به توسعه دارند، مثل نظریه وابستگی یا نظریه سیستم جهانی. این‌ها نظریه‌های جریان اصلی را نقد می‌کنند تا بتوانند نظریه و سیاست‌های بهتری ارائه کنند. اما مکتب پساتوسعه اساساً از چنین کاری امتناع می‌کند و می‌خواهد اساس توسعه را واژگون کند. در اولین نسخه کتابی که ذکر آن خواهد رفت گوستاو استوا^۱ توسعه را «جسدی دفن‌نشده خواند که دور آن هر نوع حشره‌ای می‌چرد و گسترش می‌یابد.» ولگفانگ سکس در مقدمه کتاب نوشت: «ایده توسعه همچون خرابه‌ای در چشم‌انداز روشن‌فکری ایستاده است و زمان آن رسیده که مرگش را اعلام کنیم.» از این رو پساتوسعه را باید نقدی پایه‌ای بر توسعه فهمید که نمی‌خواهد توسعه بدیل^۲ ایجاد کند، بلکه اعلانی برای ساخت بدیل‌هایی برای توسعه^۳ است.

پساتوسعه

جمع شدن شماری نویسنده و اندیشمند و انتشار کتابی به نام فرهنگ لغت توسعه^۴ مکتبی فکری را پایه‌گذاری کرد که به «پساتوسعه» معروف شد. جمع‌آوری و ویراست این کتاب بر عهده ولگفانگ سکس و با همکاری گوستاو استوا، داگلاس لامیس، ماری ان گرون مایر، جرارد برتود، ایوان ایلچ، مجید رهنما، آرتورو اسکوبار، باربارا دودن، جین رابرت، خوزه ماریا برت، واندانا شیوا، کلاود آلوارز، هری کلیور، سرژ لاتوش، آشیس نندی و اوتو اوریگ بود.

اغلب نویسندگان این کتاب ویژگی جالبی دارند. برای آن‌ها توسعه بسیار فراتر از نشانه‌های اقتصادی-اجتماعی است؛ افسانه‌ای که به جوامع آرامش می‌دهد و فانتزی‌ای که شورها بر می‌انگیزد. این

1. Gustavo Esteva
2. alternative development
3. alternatives to development
4. The Development Dictionary

ایده‌ها می‌آیند و می‌روند، نه به این دلیل که درست‌اند یا نادرست؛ آن‌ها شکل می‌گیرند چون شاید محملی برای امید شوند یا بتوانند آستن ایده‌ای رهایی‌بخش باشند. و محو می‌شوند چون شاید دیگر اصلاً با وضعیت امروز مرتبط نیستند.

ایده‌ها می‌آیند و می‌روند، نه به این دلیل که درست‌اند یا نادرست؛ آن‌ها شکل می‌گیرند چون شاید محملی برای امید شوند یا بتوانند آستن ایده‌ای رهایی‌بخش باشند. و محو می‌شوند چون شاید دیگر اصلاً با وضعیت امروز مرتبط نیستند. این کتاب که نسخهٔ اولش در سال ۱۹۹۲ منتشر شد بیش از هرچیز می‌خواست با نگاه انتقادی به توسعه، ایمان به توسعه را مختل کند تا تخیل انسان‌ها رها شود و چاره‌ای برای مشکلات روزافزونی که با آن درگیرند بیایند.

ریشه‌های پساتوسعه

اولین نوشته‌ها دربارهٔ پساتوسعه در دههٔ ۱۹۸۰ منتشر شد: استوا و اسکوبار و رهنما در سال ۱۹۸۵ و گیلبرت ریست در سال ۱۹۸۶. رویکرد آن‌ها متأثر از سه دیدگاه عمده بود: ایوان ایلچ، میشل فوکو و نویسندگان ضداستعماری چون گاندی و فرانتس فانون. در ادامه نگاه کوتاهی به این دیدگاه‌ها می‌اندازیم.

اول طی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ ایوان ایلچ متلکم، فیلسوف و خدانشناس اتریشی نهادهای مدرنیتهٔ صنعتی غربی را نقد کرد، زیرا به بچه‌ها می‌آموزند که وابسته باشند: وابسته به پزشک برای شفا، وابسته به مدرسه برای تحصیل، وابسته به کلیسا برای ایمان و معنویت. او به روند و تأثیر کمک‌های توسعه در آمریکای لاتین توجه داشت و معتقد بود پیشرفت را نمی‌توان از طریق گسترش این نهادها فهمید، زیرا این نهادها تأثیر عکس دارند؛ یعنی نیازهایی تولید می‌کنند که اکثر جمعیت نمی‌توانند به آن‌ها دست یابند. همه نمی‌توانند جراحی‌های پیشرفتهٔ پزشکی دریافت کنند یا به مدرسه بروند. و درعین حال آنچه را برایشان مناسب است از آن‌ها دریغ می‌کنند. او تولید کالایی را (یعنی تولیدی که با انگیزهٔ سود انجام می‌شود) همچون سوسیالیست‌ها نقد می‌کرد و می‌گفت اغلب کالاهایی که تولید می‌شود در دسترس

افراد معدودی است. او معتقد بود نتیجه سیاست‌های توسعه آسیب زدن به نهادهایی است که مردم بر آن‌ها کنترل دارند و این سیاست‌ها مردم را تحت انقیاد نهادهایی در می‌آورد که تهدیدی بر خودمختاری و استقلال آن‌هاست. نتیجه این سیاست‌ها تولید فقر، نیازهای تأمین‌نشده و وابستگی است. ایللیچ مختصات سیاست دوستی و سرخوشی^۱ را بر می‌شمرد؛ سیاستی مبتنی بر ابزارها و نهادهایی که استقلال و خودمختاری و ظرفیت کمک به خود مردم را تقویت می‌کند. از نکات جالب در آرای ایللیچ توجه زیاد او به مصرف انرژی است.

دوم نوشته‌های فیلسوف و مورخ فرانسوی میشل فوکو است که البته به موضوعات جنوب جهانی کمتر توجه می‌کند. او در معروف‌ترین نوشته‌هایش سؤالاتی درباره دانش و قدرت مطرح می‌کند و می‌خواهد بفهمد چطور چیزها عادی و حقیقی قلمداد می‌شوند. فوکو معتقد است آنچه به عنوان حقیقت پذیرفته می‌شود - حتی در علوم - به زمینه‌های تاریخی، اجتماعی و سیاسی و «رژیم حقیقت» این جامعه و عصری که در آن زندگی می‌کنیم وابسته است. فوکو از این طریق به ما می‌گوید در باور آنچه امروز حقیقی و پذیرفتنی خوانده می‌شود احتیاط کنید، زیرا حقیقت امروز به تاریخ و مکان آن حقیقت وابسته است؛ ممکن است حقیقت امروز یک قرن بعد یا در گفتمان^۲ متفاوتی کاملاً دیوانگی یا رفتاری هیولایی باشد. مفهوم گفتمان در اینجا به معنی سیستم بازنمایی متصل به روابط قدرت است که عواقبی برای رفتار انسان‌ها دارد.

سوم نوشته‌های نویسندگان پسااستعماری مانند گاندی و فانون است. گاندی تمرکز سیاسی و مرکزگرایی سیاسی را ذاتاً خشن می‌دانست و مبلغ تمرکززدایی و راه‌اندازی جمهوری‌های دهکده‌ای یا ساواراج^۳ بود. گاندی برای بسیاری متفکران پساتوسعه منبعی الهام‌بخش است. در نقل‌قولی معروف می‌گوید: «زمین آن قدر دارد که نیاز همه برآورده می‌شود، اما نه طمع همه.» گاندی منتقد پیشرفت فناوری و تمرکز ثروت بود، اما مخالفتش نیز مانند ایللیچ ذاتی و پایه‌ای نبود، بلکه به این دلیل بود که در قالب سیستم کنونی فقط اندکی از جمعیت جهان می‌توانند به این‌ها دسترسی داشته باشند.

1. conviviality
2. discourse
3. Swaraj

فرانتس فانون، روان‌شناس و پزشک اهل مارتینیک^۱، هم‌درگیر مبارزات ضداستعماری بود، اما برخلاف گاندی مبلغ خشونت‌پرهیزی نبود، مخصوصاً وقتی وحشی‌گری فرانسوی‌ها را در برابر جنبش آزادی‌بخش الجزایر دید. با این حال او نگران بود که رهبران جدیدی که پس از دوران استعمار بر سر کار می‌آیند همان استبداد استعمارگران را تکرار کنند. این‌گونه است که مثلاً می‌بینیم در بخش جمع‌بندی کتاب دوزخیان روی زمین خطاب به آفریقاییان می‌نویسد از اروپایی‌ها تقلید نکنند و آرزوی رسیدن به اروپایی‌ها را نداشته باشند. یادآور می‌شود که مستعمره‌های سابق که ایالات متحده را درست کردند کشور را به سمتی برده‌اند که هیولا شود. فانون نه موافق سرمایه‌داری اروپایی است و نه بازگشت به طبیعت، او در پی راه سومی برای جهان سوم است تا تاریخی نو برای انسان بسازد؛ درحالی‌که هم به جنایت‌ها هم دستاوردهای اروپاییان آگاه است.

این‌گونه نقدها نویسندگان پساتوسعه را به سمت نقد جدیدی در توسعه و سیاست‌هایش برد. آن‌ها مخالف نقد تئوری وابستگی و سیستم جهانی سرمایه‌داری نبودند، بلکه می‌گفتند این نظریه‌ها برای نقد سرمایه‌داری کافی نیست، زیرا بسیاری از نشانه‌های نقدشده - مثل آرزوی شبیه اروپا شدن، جست‌وجوی بی‌قیدوشرط صنعتی شدن و تجارت محوری - را می‌توان در کشورهای سوسیالیستی و کشورهای تازه استقلال یافته هم دید. تازگی دیگر پساتوسعه این بود که روی دانش و گفتمان تمرکز می‌کرد. آن‌ها نه تنها استثمار شدن کشورهای توسعه‌نیافته را افشا می‌کردند، بلکه بررسی می‌کردند که چرا اساساً به این کشورها توسعه نیافته گفته می‌شود که حال باید توسعه یابند و دیگر اینکه مگر می‌شود برای توسعه مدلی جهان شمول داشت؟

استدلال‌های محوری پساتوسعه

پساتوسعه مکتب فکری همگنی نیست، اما استدلال‌های مشابهی را می‌توان در نوشته‌های نویسندگان متفاوت دید. در کلام اسکوبار پساتوسعه با «رد کل پارادایم» توسعه و با «علاقه به فرهنگ و دانش محلی / بومی، رویکردی انتقادی در برابر گفتمان علمی تثبیت‌شده و دفاع از ترفیع و اشاعه جنبش‌های مردمی محلی و متکثر» مشخص می‌شود.

استدلال‌های محوری پساتوسعه را می‌توان در این چهار مورد خلاصه کرد:

- ابداع توسعه؛
- ضدیت با اقتصاد و اقتصادگرایی؛
- توسعه به مثابه جانوری تک‌سلولی؛
- توسعه به مثابه ماشین ضدسیاست.

ابداع توسعه

احتمالاً مهم‌ترین جنبه روشن‌فکرانه پساتوسعه این است که باید توسعه را همچون گفتمان بفهمیم، به سان روش مشخص بازنمایی جهان در طول تاریخ که رابطه نزدیکی با روابط قدرت دارد.

اما زمینه تاریخی‌ای که گفتمان توسعه از دل آن بیرون آمده چه بوده است؟ استعمارزدایی از بخش بزرگی از آسیا و آفریقا پس از جنگ جهانی دوم و آغاز جنگ سرد. نویسندگان پساتوسعه ادعا می‌کنند وقتی ترومن در نطق تحلیف رئیس‌جمهوری‌اش در ۲۰ ژانویه سال ۱۹۴۹ به «برنامه توسعه» برای «مناطق توسعه‌نیافته» اشاره کرد درواقع «عصر توسعه» را پایه گذاشت که روشی تازه برای فهم روابط بین‌الملل بود. این روش جدید سلسله‌مراتب بین‌استعمارگران و استعمارشده‌ها را با ظاهراً رابطه تجاری برابر در اقتصاد جهانی عوض می‌کرد که در این بین گروهی توسعه‌نیافته عقب‌مانده بودند و به کمک نیاز داشتند تا خودشان را به دیگران برسانند و گروه دیگر توسعه‌یافته بودند که سخاوتمندانه به آن‌ها کمک می‌کردند.

پس وقتی به زمینه نگاه می‌کنیم در می‌یابیم وعده رفاهی ترومن چندان انگیزه‌های انسانی نداشت (اگر اصلاً انگیزه انسانی بشود برای آن قائل شد)، بلکه انگیزه ژئوپلیتیک داشت و محور آن دور نگه داشتن کشورهای آفریقایی و آسیایی از پیوستن به کمپ کمونیستی در حال گسترش بود؛ کشورهایی که یا در حال مستقل شدن بودند یا به زودی مستقل می‌شدند. این انگیزه و هدف اصلاً مخفی هم نبود و به طرق مختلف مثلاً از زبان سیاست‌مداران آمریکایی بیان می‌شد. جلوگیری از رشد کمونیسم اولین و مهم‌ترین سیاست خارجی ایالات متحده در دوران جنگ سرد بود و شاید از همین رو است که ترومن فقر این «نواحی توسعه‌یافته» را

تهدیدی هم برای خودشان هم برای کشورهای پول دار می‌داند. برخلاف دیدگاهی که جهان را بین استثمارکننده و استثمارشده تقسیم می‌کرد، به قول مجید رهنما گفتمان دوره جدید «توسعه» به ایالات متحده و قدرت‌های استعماری اروپا «اجازه می‌داد تا حضورشان در مستعمرات سابق را ادامه بدهند، نه تنها برای تداوم استثمار و غارت منابع طبیعی‌شان، بلکه برای استفاده از بازارشان برای فروش محصولات.»

استوا به وجه دیگری از گفتمان غالب توسعه اشاره می‌کند. به برداشت جدید فرد از خود و دیگری، که در این گفتمان ساخته می‌شود، ناگهان «دو میلیارد انسان توسعه نیافته می‌شوند.» طبعاً منظور استوا این نیست که دو میلیارد نفر هم‌زمان با سخنرانی ترومن از لحاظ مادی فقیر می‌شوند، بلکه یعنی آن‌ها می‌پذیرند در مقایسه با کشورهای صنعتی فقیرند و مدل متفاوتی برای زندگی ندارند. آن‌ها قضاوت می‌شوند و در مقایسه با استاندارد زندگی غربی به خودکم‌بینی مبتلا می‌شوند، از اینکه با تمام تنوعشان خودشان باشند دست بر می‌دارند و به تصویر معکوسی از واقعیت دیگری تبدیل می‌شوند؛ چیزهایی که آن‌ها را زشت نشان می‌دهد و به ته صف می‌فرستد و هویتشان را تعریف می‌کند، هویتی که حقیقتاً نامتجانس و گوناگون است، به اقلیتی همگون تبدیل می‌شود.

در نگاه رایج توسعه کمبود پول برای خرید کالا و راحتی‌های مدرن با کمبود نیازهای ضروری زندگی ادغام شده است و فقر نامیده می‌شود. نگاه ترحم‌برانگیزی تولید می‌شود که این مردم را به عنوان انسان‌هایی نیازمند برساخت می‌کند. ولفگانگ سکس داستانی از سال ۱۹۸۵ تعریف می‌کند که در مکزیک بوده و به محله تپیتو^۱ می‌رود و با خود می‌گوید آن‌ها هنوز چقدر فقیرند، اما اغلب به او می‌گفتند ما فقیر نیستیم، ما تپیتان^۲ هستیم. و بعد می‌فهمد تپیتان‌ها دنبال این نیستند که غربی‌ها رتبه‌بندی‌شان کنند؛ آن‌ها دوست دارند همان‌طور که هستند دیده شوند. این انسان‌ها اما می‌توانند یاد بگیرند خودشان را فقیر بدانند. هلنا نوربرگ هاج^۳، نویسنده و زبان‌شناسی که به هفت زبان حرف می‌زند، می‌گوید وقتی اولین بار به دهکده لداخ^۴ در تبت وارد شدم و پرسیدم «مردم فقیر کجا زندگی می‌کنند؟» محلی‌ها تعجب کردند؛ چون باور داشتند هیچ فقری در لداخ زندگی نمی‌کند. اما این اعتماد به نفس در مواجهه با گردشگران، متخصصان توسعه و رسانه تغییر کرد. چند سال بعد یک لداخی به گردشگری غربی گفت: «ما خیلی فقیریم، مگر اینکه شما کاری برای ما کنید.»

1. Tepito
2. Tepitans
3. Helena Norberg-Hodge
4. Ladakh

به قول مجید رهنما گفتمان دوره جدید «توسعه» به ایالات متحده و قدرت‌های استعماری اروپا «اجازه می‌داد تا حضورشان در مستعمرات سابق را ادامه بدهند، نه تنها برای تداوم استثمار و غارت منابع طبیعی‌شان، بلکه برای استفاده از بازارشان برای فروش محصولات.»

وقتی اولین بار به دهکده لداخ در تبت وارد شدم و پرسیدم «مردم فقیر کجا زندگی می‌کنند؟» محلی‌ها تعجب کردند؛ چون باور داشتند هیچ فقیری در لداخ زندگی نمی‌کند. اما این اعتماد به نفس در مواجهه با گردشگران، متخصصان توسعه و رسانه تغییر کرد. چند سال بعد یک لداخی به گردشگری غربی گفت: «ما خیلی فقیریم، مگر اینکه شما کاری برای ما کنید.»

ضدیت با اقتصاد و اقتصادگرایی

در نگاه نویسندگان پساتوسعه مثل استوا، عصر توسعه زندگی خوب را در قالب کسب ثروت مادی و تولید بی‌وقفه نشان می‌دهد و رشد اقتصادی را پاسخی به تمام مشکلات توسعه نیافتگی می‌داند. یکی از مشکلات دیدگاه اقتصادی غالب این است که تفاوتی بین فقری که ناشی از کمبود درآمد برای خرید کالا در بازار است و فقری که همان ناتوانی در تأمین نیازهای پایه‌ای غذا و سرپناه است قائل نمی‌شود. درحالی‌که نویسندگان پساتوسعه مانند رهنما میان صرفه‌جویی و قناعت^۱ و تهی‌دستی و بینوایی^۲ تفاوت قائل می‌شوند: در اقتصاد معیشتی که هنوز توسعه سرمایه‌داری جهانی خرابش نکرده بود هرچند کمبود پول وجود داشت، نیازهای پایه تأمین می‌شد. نباید فراموش کرد که بسیاری از مردمان بومی هنگام مواجهه با سرمایه‌داری این شیوه تولید و کار مزدی را پیمان بستن با شیطان می‌نامیدند.

از نظر استوا در فرایند توسعه از یک طرف ارزش‌های اقتصادی موجود تثبیت می‌شود (یعنی کالا و خدمات به شکل کالا در بازار مبادله می‌شوند) و از طرف دیگر تمام منابع، مهارت‌ها و فعالیت‌هایی که در بازار مبادله پذیر نیست بی‌ارزش قلمداد می‌شود. از مثال‌های بارز این تفکر «کار خانگی» است که بیشتر بر عهده زنان

1. frugality
2. destitution

است و از آنجایی که در بازار مبادله نمی‌شود در اقتصاد هم ارزشی ندارد و در محاسبات تولید ناخالص ملی در نظر گرفته نمی‌شود. از نظر واندانا شیوا، توسعه فرایند انباشت سرمایه‌ای است که فرایند استعمار را بر پایه استعمار کار غیرتولیدی زنان ادامه داد. با جا انداختن این پیام که کمبود کالاهای مصرفی مانع زندگی محترم و شاد است، تبلیغات، رسانه‌های غربی و گردشگران نیازهایی را ساختند که فقط با خرید کالا می‌توانند برآورده شوند و مردم را فریب دادند تا از سبک زندگی معیشتی دست بکشند، کار مزدی بکنند و این وعده را باور کنند که آن‌ها هم با توسعه روزی می‌توانند مثل غربی‌ها زندگی کنند. استوا این ایده را به «قانون کمیابی» در کتاب‌های اقتصادی مرتبط می‌کند که بر اساس آن خواسته‌های انسان زیاد است، درحالی‌که امکان تأمین کردنشان محدود است و البته می‌تواند بهبود یابد. او جهان‌شمولی این ادعا را رد می‌کند؛ قناعت داوطلبانه، کفایت و رد میل بیشتر و بیشتر داشتن هیچ‌کدام جایی در پیش‌فرض‌های اقتصاددانان ندارد و باعث می‌شود آن‌ها «بهروزی» را با «تعداد ابزارها» اشتباه بگیرند. از این رو اسکوبار اقتصاد را نه علم، بلکه «گفتمانی فرهنگی» می‌داند که به دوره تاریخی خاصی متعلق است و حقایق مشخصی تولید می‌کند که به هیچ‌وجه جهان‌شمول نیست و صرفاً بر پایه فرض انسانی است که مدام برای همه چیز حساب و کتاب می‌کند و در پی حداکثر کردن سود است. سرژ لاتوش اقتصاددان نیز با اسکوبار موافق است و می‌افزاید که این فرد (یعنی انسان اقتصادی که مدام در پی علائقش است) نمی‌تواند اقداماتی مسئولانه یا بر پایه عشق و دوستی و همبستگی انجام دهد و روش غالب در اندازه‌گیری توسعه را شکل رادیکالی از امپریالیسم فرهنگی می‌داند.

در فرایند توسعه از یک طرف ارزش‌های اقتصادی موجود تثبیت می‌شود (یعنی کالا و خدمات به شکل کالا در بازار مبادله می‌شوند) و از طرف دیگر تمام منابع، مهارت‌ها و فعالیت‌هایی که در بازار مبادله‌پذیر نیست بی‌ارزش قلمداد می‌شود. از مثال‌های بارز این تفکر «کار خانگی» است که بیشتر بر عهده زنان است و از آنجایی که در بازار مبادله نمی‌شود در اقتصاد هم ارزشی ندارد.

توسعه به سان جانوری تک سلولی (آمیب)

نمایندگان و هواداران نظریه و سیاست‌های توسعه در مواجهه با نقدها معمولاً می‌پذیرند که نظریه‌های اولیه مدرنیزاسیون ممکن است موجب آن اقتصادگرایی که در بالا گفتیم بشود، اما معتقدند پیشرفت‌های فراوانی پس از آن به دست آمده و اوضاع خیلی بهتر شده است. پساتوسعه هم البته حواسش به این تغییرات هست، اما طور دیگری آن را تفسیر می‌کند. استوا تاریخ بازتعریف توسعه و رای ایده‌محوری رشد اقتصادی از «نیازهای پایه» تا «توسعه درون‌زا»^۱ از «توسعه پایدار» تا «توسعه انسانی» را بر می‌شمرد، اما معتقد است به‌رغم این تورم مفهوم‌پردازی، مرکز و محور توسعه هنوز هم تولید ناخالص داخلی است. سکس معتقد است به دلیل تمام این تعاریف تازه «توسعه به کلمه‌ای شبیه موجودات تک سلولی تبدیل شده است» و می‌تواند هر معنی‌ای بدهد و هر شکلی بپذیرد؛ ساختن سد، گونه‌های پرمحصول کشاورزی، تحصیلات ابتدایی برای دختران، گفت‌وگو حول تنوع زیستی، کنترل جمعیت، تعدیل ساختاری و بسیاری پروژه‌های دیگر می‌تواند زیر چتر توسعه قرار گیرد. «در نتیجه توسعه هیچ محتوایی ندارد و به شکل کارکردش در می‌آید؛ هر مداخله‌ای را با این نگاه که بالاخره بهبود ایجاد می‌کند مقدس می‌شمارد.» و از این رو استدلال می‌کند: «هرچند گفتمان توسعه مجموعه‌ای از تغییرات ساختاری را پشت سر گذاشته، معماری ساختار اصلی آن همان است که در سال‌های ۱۹۴۴-۴۵ بنا شد و تنها به گفتمان‌های جدید اجازه می‌دهد تا حالت‌های تازه‌ای به خود بگیرند یا شرایط تازه‌ای اتخاذ کنند.»

به علاوه ولفگانگ سکس به ویژگی دیگری اشاره می‌کند. او می‌گوید: «توسعه همیشه مستلزم این است که به جهان‌های دیگر نگاه کند و ببیند چه چیزی کم دارند و مانع خلق ثروت بدیل‌های بومی شود.» حتی پیشروترین نماینده‌های گفتمان توسعه نیز معتقدند که جوامع «توسعه یافته» و «کمتر توسعه یافته» وجود دارد که توسعه یافته‌ها در شمال پیدا می‌شوند و کمتر توسعه یافته‌ها در جنوب، و در جست‌وجوی راه حل مشکلات، کمتر توسعه یافته‌ها از دانش توسعه یافته‌ها بهره‌مند می‌شوند. بنا به مکتب توسعه، ویژگی‌های عمومی و

مقایسه‌ای توسعه عبارت‌اند از:

- مقایسه رشد اقتصادی کشورها به سان مبنای اصلی تحلیل؛
- مشروعیت مداخله در جوامعی که کمتر توسعه یافته تلقی می‌شوند؛
- شکل‌گیری «خود» توسعه یافته (عموماً در شمال جهانی) که به دیگری نگاه می‌کند و راه‌حلی برای مشکلش دارد؛
- وجود مقیاسی جهانی که بر مبنای آن می‌توان جوامع را با هم مقایسه کرد.

ماشین ضدسیاست

دیگر ویژگی توسعه که افرادی چون جیمز فرگوسن و آرتورو اسکوبار بررسی‌اش کرده‌اند سیاست‌زدایی از نابرابری است. برای درک این ادعا لازم است یافته‌های فرگوسن در پروژه توسعه مناطق روستایی در لسوتو^۱ را مرور کوتاهی کنیم. در این مطالعه فرگوسن شکست پروژه کاهش فقر در منطقه تابا-تسکا^۲ را از طریق شاخص‌هایی که بهره‌وری کشاورزی را اندازه می‌گیرند تحلیل و ثبت کرد. یکی از علل اصلی شکست پروژه مذکور این بود که سازمان توسعه تصور می‌کرد گروه هدف دامدارند، درحالی‌که آن‌ها کارگران مهاجر آفریقای جنوبی بودند (که البته دامدار هم بودند). در واقع سازمان شمال جهانی مداخله‌گر که قرار بود با شناسایی گروه هدف به آن‌ها کمک کند تا توسعه یافته شوند اصلاً گروه هدف را اشتباه تشخیص داده بود. علت این سوءبرداشت به زعم فرگوسن تعصبی در گفتمان توسعه است که از نیازهای نهادی سازمان‌های توسعه ناشی می‌شود؛ آن‌ها برای ارائه کردن راه‌حلی معنادار برای مشکل فقر در کشورهای در حال توسعه مشکل را طوری بر می‌سازند که با پروژه‌های توسعه حل‌پذیر باشد، مانند راه‌حل‌های تکنوکراتیک و مداخلات غیرسیاسی.

فرگوسن معتقد است تحلیل دانشگاهی به کار مؤسسه توسعه نمی‌آید، مگر اینکه جایی برای مؤسسه باز کند که خودش را به آن بچسباند یا منشوری برای نوع مداخله‌ای که آن مؤسسه یا آژانس می‌خواهد فراهم کند. تحلیلی که بگوید علل فقر در لسوتو سیاسی و ساختاری است (و نه فناوری و جغرافیایی) و حکومت ملی

1. Lesotho
2. Thaba-Tseka

بخشی از مشکل است (و نه ابزاری خنثی برای حل مشکل) و تغییر معنادار فقط از طریق تحول اجتماعی انقلابی در آفریقای جنوبی میسر است هیچ جایی در گفتمان توسعه ندارد، به این دلیل ساده که سازمان‌های توسعه در کار ترفیع اصلاحات سیاسی یا حمایت از مبارزات انقلابی نیستند. تحلیلی که به کار سازمان‌های توسعه می‌آید باید همان چیزی باشد که گفتمان دانشگاهی نمی‌تواند انجام دهد؛ باید تصویری از لسوتو ارائه کنند که به عنوان نامزدی عالی برای آن نوع مداخله‌هایی که سازمان‌های توسعه توان انجامش را دارند دیده شود، یعنی کارهای غیرسیاسی و مداخله برای توسعه فنی.

بی میلی کارشناسان توسعه در ترک این گفتمان در مثالی که فرگوسن می‌زند پیدا است: «پس از شکست پروژه تابا-تسکا یکی از کارشناسان می‌پرسد کشورش چگونه می‌تواند به این مردم کمک کند. من گفتم یکی از کارهایی که می‌شود کرد این است که علیه آپارتاید ایستاد و آن را تحریم کرد. او با رنجشی پیش‌بینی‌پذیر پاسخ داد: «نه، منظورم توسعه است.» تنها توصیه‌ای که می‌توان در این فضا کرد این است که چگونه توسعه بهتر انجام شود.» با این حال همان طور که مؤسسات توسعه سعی می‌کنند از سیاست پرهیز کنند، اتفاقاً همیشه درگیر آن‌اند. همین دلیل که مؤسسات توسعه پروژه‌هایشان را در همکاری با گروه‌هایی درون کشور انجام می‌دهند (معمولاً سازمان‌های دولتی) و برای انتقال منابع با آن‌ها برنامه‌ریزی می‌کنند نشانه مهمی بر درستی این مدعا است.

پس به نظر فرگوسن گفتمان توسعه بعد سیاسی مشکلات را - مثلاً منازعه بین طبقات یا گروه‌های مختلف اقتصادی و اجتماعی در کشور - نادیده می‌گیرد، چون این طور فرض شده که توسعه مسئله‌ای فنی است و به همه کشور سود می‌رساند. «هژمونی مشکل‌ساز توسعه عاملی اساسی است که از مسئله فقر در دنیای امروز سیاست‌زدایی می‌کند، با تقلیل مسئله فقر به مسئله‌ای فنی یا دادن وعده راه‌حل فنی برای رنج بی‌قدرتان و مردم سرکوب‌شده.»^۱ از طرف دیگر دم‌ودستگاه توسعه در این منازعات دخالت می‌کند و بر قدرت بوروکراتیک دولت می‌افزاید (یا دست شرکت‌های چندملیتی را بیشتر باز می‌گذارد) و با این شیوه عملاً کار سیاسی می‌کند، بی‌آنکه اذعان کند سیاسی است. از این رو است که فرگوسن استدلال می‌کند این دم‌ودستگاه عملاً در نقش ماشین ضدسیاست عمل می‌کند.

۱. دیدگاه تقلیل توسعه به حل مسئله و نادیده گرفتن سیاست را می‌توان در آرای محمد فاضلی به خوبی دنبال کرد، مثلاً در برنامه اینترنتی آزاد «توسعه: حکمرانی داخلی و سیاست خارجی» (گفت‌وگوی محمد فاضلی و مجید شاکری). وجه بدتر ماجرا اینجاست که دیدگاه فاضلی قرار است بدیلی برای تفکر مخرب شاکری باشد!

به نظر فرگوسن گفتمان توسعه بُعد سیاسی مشکلات را - مثلاً منازعه بین طبقات یا گروه‌های مختلف اقتصادی و اجتماعی در کشور - نادیده می‌گیرد، چون این طور فرض شده که توسعه مسئله‌ای فنی است و به همه کشور سود می‌رساند.

دو دهه پس از پژوهش‌های فرگوسن، تانیا ماری لی (۲۰۰۷) مطالعه‌ای به همان پرباری و جزئیات روی پروژه‌های یکپارچه توسعه در سولاوسی مرکزی^۱ اندونزی انجام داد و به نتایج مشابهی رسید. لی نشان داد با بی‌توجهی به علل اقتصادی-سیاسی فقر و طبقه‌بندی جدید مشکلات محیط‌زیستی و اجتماعی به طوری که دارای راه‌حل‌های فنی باشد پروژه شکست می‌خورد. لی نشان داد وقتی حکومت نمی‌خواهد به خیر عمومی کمک کند کاری از دست مؤسسه توسعه بر نمی‌آید. هم‌راستا با دیدگاه فرگوسن، که البته ضدانقلاب نولیبرال در تئوری و سیاست‌گذاری توسعه از دهه ۱۹۸۰ را چندان در نظر نگرفته بود، لی نشان داد «مؤسسات توسعه از همان سازوکار مؤسسات سرمایه‌داری که در پی سودند پیروی می‌کنند و این سازوکار را نه به عنوان علت، که به عنوان راه‌حل توسعه تلقی می‌کنند.» او سه محدودیت اساسی را که هنوز در مداخلات توسعه مشهود است، حتی آن مداخلاتی که بر مشارکت و توانمندسازی تأکید می‌کنند، معرفی کرد:

- این پیش‌فرض که دم‌ودستگاه دولت را می‌توان به خدمت‌رسانی به مردم وادار کرد؛
- کارشناسانی که چیزی از روابط قدرت نمی‌دانند اما می‌خواهند مشکلات را شناسایی و راه‌حلی برای آن ارائه کنند؛
- نادیده گرفتن مستمر منابع ساختاری نابرابری.

پس باید گفت «سیاست‌زدایی از فقر» و «بی‌توجهی به روابط قدرت» دیگر ویژگی‌های گفتمان توسعه‌اند که مکتب پساتوسعه آن‌ها را نقد می‌کنند.

پایان توسعه؟

عنوان پساتوسعه از دو ادعای متفاوت تشکیل شده است؛ ورای ادعای هنجاری، که باید از گفتمان و اجرای پروژه‌های توسعه با تفکری که ذکر آن رفت عبور کنیم، ادعایی تجربی وجود دارد که می‌گوید «عصر توسعه» تمام شده است. سکس برای این ادعا به دلایلی متوسل می‌شود:

۱. فرض برتری کشورهای صنعتی «با مشکلات اکولوژیکی» متلاشی شده است، با این شناخت که بهره‌وری آن‌ها بر الگوهای مصرف منابع و تخریب محیط‌زیست مبتنی است که پایدار نیستند و فقط وقتی می‌تواند حمایت شود که برای اقلیتی محدود باشد. بنابراین این «بهره‌وری» بیش از آنکه مدل باشد، انحراف است و پیگیری رشد اقتصادی «رفتن به سمت پرتگاه» است؛

۲. پس از پایان جنگ سرد مجموعه تمهیدات ژئوپلتیکی که به مفهوم توسعه و کمک‌های توسعه‌پروبال می‌داد دیگر وجود نداشت و پروژه‌های توسعه وجه ایدئولوژیک خود را از دست دادند و بدون سوخت سیاسی باقی ماندند؛ در نتیجه وعده بهره‌وری مادی جهان شمول و بهشت صنعتی رها شد؛

۳. کل پروژه توسعه شبیه اشتباه احمقانه‌ای از سیاره‌ای دیگر بود، زیرا از یک سو فاصله بین کشورهای پول‌دار و فقیر در عصر توسعه بیشتر شد (افراد با محاسبات مختلف نظر متفاوتی دارند) و از سوی دیگر، درحالی که استعمار و سرمایه‌داری صنعتی روش‌های سنتی تأمین معیشت و زندگی را نابود کرده بود، روش‌های جدید برای بخش بزرگی از جنوب جهانی اجرایی و زیست‌پذیر نبود؛

۴. بیش‌ازپیش مردم فهمیدند برنامه مخفی توسعه چیزی غیر از غربی کردن جهان نبود که موجب نابودی تنوع فرهنگی و تک‌فرهنگی کردن جهانی می‌شود.

نکات ۳ و ۴ از این رو مهم‌اند که نویسندگان پساتوسعه ادعا نمی‌کنند نظریه‌پردازانی طلایه‌دارند، بلکه فقط فرایندهایی را که در جنبش‌های اجتماعی و جماعت‌های محلی رخ داده است شرح می‌دهند.

ولفگانگ سکس در ویرایش دوم (نسخه سال ۲۰۱۰) کتاب به تغییراتی که طی انتشار این دو نسخه رخ داده است اشاره می‌کند. او می‌نویسد وعده توسعه برای تعدادی از مردم جنوب محقق شد و طبقه متوسط جهانی را ایجاد کرد، اما قیمت این رشد اقتصادی بی‌مکان شدن و سلب مالکیت از مردم فقیر، افزایش دوقطبی شدن جامعه و افزایش آلودگی هوا بود. در پرتو مشکلات آشکار محیط‌زیست، سکس استدلال می‌کند قطع ارتباط میان میل به برابری از طریق رشد اقتصادی و گذار از اقتصاد مبتنی بر منابع سوخت فسیلی به سمت اقتصاد مبتنی بر منابع تجدیدپذیر از بنیادهای اساسی پساتوسعه است.

بدیل‌هایی برای توسعه

استوا ادعا می‌کند از آنجاکه پروژه‌های توسعه مردم زیادی را کنار گذاشتند، مردم عادی نیاز و روش‌های خودمختار زندگی را با شیوه خود تعریف کردند. آن‌ها بدیل‌هایی برای توسعه درست می‌کنند. استوا می‌گوید توسعه را می‌توان همچون روش زندگی جوامع صنعتی مدرن فهمید. در مقابل، پساتوسعه بدیل‌های توسعه را در جنبش‌ها و جماعت مردم شناسایی می‌کند که زندگی را طور دیگری می‌خواهند؛ یعنی با احیای سیاست در دولت، احیای اقتصاد در برابر سرمایه‌داری و احیای دانش در برابر علم.

نویسندگان پساتوسعه به جنبش‌های اجتماعی متنوعی ارجاع می‌دهند، مانند:

- جنبش چپکوا^۱ زنان هندی و مبارزه علیه نابودی اکوسیستم جنگلی؛
- فرایندهای جماعت سیاه در کلمبیا که از روش زندگی، منطقه و هویتشان هم در برابر شرکت‌های سرمایه‌داری هم در برابر چریک‌های سوسیالیست دفاع می‌کنند؛
- مفهوم بوئم ویویر^۲ که به اسپانیایی به معنی «زندگی خوب» است و در کیهان‌شناسی بومی‌های آند (رشته کوهی در آمریکای جنوبی) ریشه دارد. این مفهوم در دو دهه گذشته معروف شد، به ویژه وقتی به طور رسمی حکومت‌های اکوادور و بولیوی از آن استفاده کردند؛
- و البته یکی از مثال‌های همیشگی جنبش‌های اجتماعی که بدیلی بر توسعه دانسته می‌شود زاپاتیست‌های مکزیکی‌اند.

1. Lesotho
2. Thaba-Tseka

آرام ضیایی یکی از پژوهشگرانی که در حوزه پساتوسعه فعال بوده است مثال دیگر را نظریه «غرب زدگی» در ایران می‌داند که در اندیشه روشن‌فکرانی چون جلال آل‌احمد و علی شریعتی تجلی داشت. باین حال به درستی اشاره می‌کند که ایده‌های پساتوسعه همواره در خطر بهره‌برداری محافظه‌کاران است. به قول محمد مختاری، باید به یاد داشت که «هر سنتی فقط هنگامی به درد توسعه ملی می‌خورد که در ذات خود عاملی بازدارنده نباشد. حفظ هویت فرهنگی در گرو حفظ رشد و استقلال ملی بنا بر ایجاب‌ها و اقتضاهای معاصر است. پس اگر سنتی نتواند در تعیین سرنوشت و مشارکت ملی کارساز شود و درحقیقت سکوی پرش به سوی نو نگردد، به یقین کارکردی زیان‌بار یا دست‌کم خنثی خواهد داشت. نمی‌توان بر عوارض نارسایی‌های فرهنگ کهنه چشم فرو بست و به سرنوشت ملی وفادار ماند.»

به سوی فرداهای نو

شاید بهترین سؤال درباره توسعه برای آن‌ها که دستی بر آتش دارند این باشد که تصور کنند چه رژیم توسعه‌ای تجلی‌کننده شکل مترقی «زن، زندگی، آزادی» است. برخی عناصر این رژیم توسعه به تحقیق بیشتر نیاز ندارد و به عبارت بهتر، چند دهه است که مغفول مانده. این عناصر عبارت‌اند از: جنسیت در محوریت این رژیم توسعه است؛ شنیدن و عاملیت دادن به بی‌صداها ضروری است؛ حق تشکل‌یابی و انتخابات دموکراتیک چه در حوزه خرد کارگاهی و تولیدی-خدماتی چه در حوزه کلان ضروری است؛ رابطه نابرابر مرکز و پیرامون که زمان شکل‌گیری دولت-ملت در ایران وجود داشته و به شکل فزاینده‌ای باعث محرومیت استان‌های مرزی شده است به تحول اساسی نیاز دارد.

پساتوسعه بدیل‌های توسعه را در جنبش‌ها و جماعت مردم‌شناسایی می‌کند که زندگی را طور دیگری می‌خواهند؛ یعنی با احیای سیاست در دولت، احیای اقتصاد در برابر سرمایه‌داری و احیای دانش در برابر علم.

منابع

قیصری، حمید، مؤمنی، فرشاد، و ربیعی، کامران (۱۴۰۲). «اقتصاد سیاسی کیفیت پاسخ‌گویی به مطالبات در سیاست اصلاح‌طلبانه در ایران». *مطالعات جامعه‌شناختی (نامه علوم اجتماعی)*، ۳۰ (۲)، ۹۱-۱۱۷.
مختاری، محمد. تمرین مدارا. انتشارات ویستا، ۱۳۷۷.

Escobar, A. 1985. "Discourse and power in development: Michel Foucault and the relevance of his work to the Third World." *Alternatives* 10: 377-400.

Ferguson, J. 1994 (1990). *The Anti-Politics Machine: "Development," Depoliticization, and Bureaucratic Power in Lesotho*. Minneapolis: University of Minnesota Press.

Gandhi, M. 1997. "The quest for simplicity: My idea of swaraj." In Rahnema with Bawtree (1997 : 306-7).

Haslam, P. A., Schafer, J., & Beaudet, P. (2021). *Introduction to international development : approaches, actors, issues, and practice (Fourth edition)*. Oxford University Press.

Klein, E., & Morreo, C.E. (Eds.). (2019). *Postdevelopment in Practice: Alternatives, Economies, Ontologies* (1st ed.). Routledge. <https://doi.org/10.4324/9780429492136>

Sachs, W. 1990. "The archaeology of the development idea." *Interculture* 23, 4: 1-37.

--, ed. 1992. *The Development Dictionary: A Guide to Knowledge as Power*. London: Zed Books.



جنگل و شمع و گل رز کافی اند؟

گفت‌وگوی هایا با علی شادلو (فعال حوزه اکوتوریسم)

اکوتوریسم یعنی چی؟

ابتدا این را توضیح بدهم که پیشوند «اکو» در «اکوتوریسم» از «اکولوژی» می‌آید، نه «اکنومی». معمولاً این را اشتباه می‌گیرند. معادل فارسی‌اش «بوم‌گردشگری» است. تعاریف زیادی از «اکوتوریسم» هست: تعاریف دانشگاهی، مبتنی بر افراد، تعاریف خود انجمن جهانی اکوتوریسم که نهادی صنفی است. در مجموع حداقل ناظر بر سه موضوع است: چگونه گردشگری می‌تواند (۱) از طبیعت صیانت کند، نه تخریبش کند، (۲) صاحبان طبیعت یا مردم بومی را از آگاهی و منافع اقتصادی بهره‌مند کند، و (۳) هر دو شرط بالا باید مفروض دانشی باشند؛ یعنی اکوتوریسم دانش محور و آموزش محور و آگاهی دهنده است. نگاه علمی از زیست‌بوم اطلاعاتی به دست می‌آورد و آن‌ها را دستمایه صیانت از طبیعت می‌کند. در واقع اکوتوریسم به این سؤال پاسخ می‌دهد که مردم با چه نوع آموزشی باید مراقبت از طبیعت را یاد بگیرند (نظام آموزشی

جامعه محلی) و به علاوه، چگونه به دنبالش درآمد هم کسب کنند. ممکن است در بعضی تعاریف ببینید این سه ضلع را بسط داده اند. مثلاً بعضی ها حقوق بشر را هم در اکوتوریسم پررنگ می بینند. برخی دیگر در آن ضلع دانش محور، تخصص تفسیر را هم جای می دهند. تفسیر در اینجا یعنی ایجاد جذابیت و همه فهم کردن میراث طبیعی هر اقلیم برای مردمان ساکن یا گردشگر.

اگر از من بپرسند در مرکز این مثلث چه اتفاقی می افتد، اتفاقات اقتصادی است. یعنی تسهیلگر امور، پول است؛ اینکه چگونه از اکوسیستم ثروت تولید شود که ضمانتش منابع علمی و جامعه بومی-محلی آگاه و متخصص باشد. در ایران طبیعت **مصرف** می شود، بهره برداری نمی شود. این دو با هم فرق دارند. بهره برداری هم البته می تواند مصرفی باشد، اما منظورمان بهره برداری غیرمصرفی و پایدار است. اکوتوریسم ناظر بر اقتصاد تجربه و اقتصاد خلاقیت، اقتصاد اوقات فراغت یا لذت است و اقتصاد خام فروشی، استفاده بیشینه از آب و خاک و معادن در آن جایی ندارند. در اکوتوریسم اقتصاد سبز محوریت دارد.

اکوتوریسم به این سؤال پاسخ می دهد که مردم با چه نوع آموزشی باید مراقبت از طبیعت را یاد بگیرند (نظام آموزشی جامعه محلی) و به علاوه، چگونه به دنبالش درآمد هم کسب کنند.

یک بار که پای صحبت‌های شما نشسته بودم، گفتید در رویکردهای جدید به صلح، گردشگری نقش فراوانی دارد. مثلاً اینکه میراث طبیعی و فرهنگی هر کشوری نه فقط متعلق به نسل‌های آینده همان سرزمین، که متعلق به کل جهان است. یعنی در این نگاه، مرزبندی‌های قراردادی و سیاسی کشورها فاقد اهمیت و معنا می‌شود. جالب است که شعار امسال سازمان جهانی گردشگری «گردشگری و صلح» بود درحالی‌که همین حالا جهان درگیر یک عالمه جنگ و تنش‌های سیاسی است. هنوز هم شرکت‌های بزرگ تسلیحاتی هستند که منفعتشان در تداوم جنگ و تخریب و نابودی است. آن رویکرد جدید به صلح و گردشگری که گفتید کجاها معرفی و تبلیغ می‌شود؟ چرا هیچ اثر واقعی از این نگاه نمی‌بینیم؟

اصلاً مرزهای سیاسی در دنیای واقعی هیچ معنایی ندارند. الان بین اوکراین و روسیه در یکی از مرزهایشان درگیری هست و فلسطین و لبنان با اسرائیل در مرزهایشان می‌جنگند. اما ما حدود دویست کشور در جهان داریم، چرا آنجایی را که گردشگری موجب صلح شده است نمی‌بینیم؟ مثلاً گردشگری در بعضی کشورهای آفریقایی مثل زیمبابوه و نامیبیا و کنیا صلح برقرار کرده است که اتفاقاً این‌ها هم درگیر نزاع‌های معیشتی بودند، یعنی نیاز معیشتی باعث درگیری شده بود. اما وقتی آن معاش از گردشگری تأمین شود نه تنها آن نزاع‌ها دیگر وجود نخواهند داشت، بلکه هم کشور مبدأ هم کشور مقصد از کوچ بزرگ پستانداران آفریقا حفاظت می‌کنند، در صورتی‌که ممکن بود وارد این رقابت شوند که کدام یک می‌تواند منفعت بیشتری از گله‌ها ببرد و آن‌ها را کشتار کند، مصرف کند یا بفروشد.

این تجربه‌ها را بیشتر توضیح دهید.

موضوع اقتصاد است. به همین سادگی. خودتان گفتید شرکت‌های بزرگ اسلحه‌سازی جنگ افروزی می‌کنند؛ چرا؟ زیرا سودشان در این است. هر قدر بازار گردشگری بزرگ‌تر می‌شود و توان اقتصادی بیشتری پیدا می‌کند جایگزین بازارهای دیگر می‌شود. آن آدمی که کارآفرین است اما کارخانه تسلیحات تأسیس کرده و فهمیده است از آن می‌تواند پول زیادی در بیاورد می‌خواهد با این پول چه کار کند؟ مثلاً جزیره‌ای خصوصی دارد و برای غواصی به آنجا می‌رود، یا در نهایت با شرکت ایلان ماسک به ماه می‌رود؛ و باز در دامن طبیعت لذت می‌برد. یعنی کسی که از جنگ پول در می‌آورد هم به موناکو و جنوب فرانسه و سواحل مدیترانه و جزیره خصوصی روی می‌آورد. پس مقصد این ثروت‌اندوزی‌ها صنعت گردشگری است. حالا باید مبدأش هم صنعت گردشگری باشد. که رفته‌رفته چنین می‌شود. پیش از کرونا می‌گفتند سه آبروند در جهان هست که با سرعت بسیاری رشد می‌کنند: های تکنولوژی، مدیریت در موضوعات ویژه و گردشگری. هرچند با کرونا هر سه این‌ها با مشکلات و رکود مواجه شدند، گردشگری بیشترین سرعت را در احیای خود داشت.

شاید بخواهید مثال ملموس‌تری بزنم. همین‌جا در ایران بین مردم و طبیعت صلح نیست. بیشترین آسیب را مردم به محیط‌زیست می‌زنند. عده‌ای شاکی می‌شوند که چرا می‌گوی «مردم»، چرا نمی‌گوی دولت، معدن‌داران، غول‌های اقتصادی و...؟ خب این‌ها هم جزو مردم‌اند. من درباره نود میلیون آدم حرف می‌زنم که حالا پنج میلیونش دولتی‌اند. همه ما این قایقی را که داخلش نشسته‌ایم سوراخ می‌کنیم، حالا یکی کمتر، یکی بیشتر. یکی در مقام دولت موظف به حفظش است اما سوراخش می‌کند، یکی معدن‌دار است و سوراخ می‌کند و دیگری فردی است که آشغال پفکش را در جنگل و بیابان می‌اندازد. هرکس به اندازه خودش به این گهواره تمدنی آسیب می‌زند. یکی از مصادیق گفتنی نبود صلح با طبیعت در سرزمین خودمان این است که پارک‌های ملی حفاظت‌شده ایران، مانند پارک ملی لار، متعلق به چه کسی است؟ پاسخ «مردم» است؛ یعنی عرصه طبیعی دارای ارزش میراثی متعلق به مردم است. دستگاهی متولی به نام دولت وظیفه‌اش این است سرزمین را حفظ کند. پس می‌آید سازمانی به نام محیط‌زیست درست می‌کند و این سازمان مناطق حفاظت شده تعیین می‌کند تا حفظشان کند. پول حفاظت را از کجا می‌آورد؟ از مردم، از بیت‌المال. اما چه کسی حق

ندارد از آن استفاده کند؟ باز هم مردم. این‌ها تعارض است. حال فرض کنید اجازه دهند مردم از آن استفاده کنند. تازه اول بدبختی است، زیرا اصلاً کسی آموزش ندیده چطور از این منابع استفاده کند. پس ما نه در نظام حکومت‌داری مان نه در نظام آموزش همگانی مان میان مردم و طبیعت صلح سیستماتیک نداریم. مصادیقش هم زیاد است: تل‌های زباله، پسماند کهریزک، رودخانه‌های خشک شده، سدهایی که کارایی ندارند، مردمی که در جاده یوزهای باقی مانده را زیر می‌گیرند و مدیریتی که بودجه‌ای برای صیانت ندارد. در پاسخ به «گردشگری چطور می‌تواند به این‌ها کمک کند؟» باید به آن سه ضلع اکوتوریسم باز گردیم. اگر پارک ملی یا جنگلی در خدمت مدیریت اکوتوریسمی قرار بگیرد، گردشگران در بدو ورود با تفسیر میراث روبه‌رو می‌شوند و باید بتوانند پاسخ دهند که درخت چیست؟ ارزشش چیست؟ باید چیزهایی مثل این را روشن کنیم که جنگل‌های شمال چطور باعث می‌شوند در تهران بتوانیم نفس بکشیم. هزینه آموزش گردشگران را چه کسی می‌دهد؟ نخست خودشان، مثلاً با تهیه بلیت. این پول به نظام گردش مالی آنجا می‌رود و متولی می‌بیند اگر از این پول برای آموزش همان گردشگران استفاده نکند، باید برای جمع‌آوری آشغال‌هایشان هزینه کند. این مثال کوچکی از ضلع آموزش است. اکنون مردم به سازمان محیط‌زیست پول می‌دهند، اما برایشان ملموس نیست که این در منطقه حفاظت‌شده‌ای هزینه می‌شود که استفاده‌ای هم از آن ندارند و نابودش هم می‌کنند. حالا کسی که بلیت خریده و آموزش دیده است و آشغال نمی‌ریزد با چه کسی آن منطقه را می‌بیند؟ با راهنمای محلی همان‌جا. راهنما به او دانش می‌دهد، بازدیدکننده هم دستمزدش را داده است. این دانش و آن جامعه محلی وقتی از حال خوب طبیعت انتفاع می‌برند آیا خودشان و مهمانشان به خودشان و دیگران اجازه می‌دهند طبیعت را تخریب کنند؟ البته که نه! پس باید پرسیم چه سازوکارهایی در اکوتوریسم به صلح منجر می‌شوند.

ما در کشورمان چیزی به نام اکوتوریسم نداریم و مؤثر نیست؛ بعد می‌پرسیم چرا صلح نمی‌آورد؟ آیا اجزای گردشگری مثل دانش و نتایج مدیریت مقاصد دارای ظرفیت برقرار است؟ آیا از علم واقعی گردشگری برای مدیریت مکان‌هایی مثل پارسه (تخت جمشید) استفاده می‌شود؟ آیا سرانه اشتغال متأثر از گردشگری است؟ اصلاً آیا به دنیا وصل هستیم که گردشگری بیاید و انتفاعی حاصل شود و پولی برای مدیریت داشته باشیم؟ صنعت گردشگری خیلی لوس است! یعنی به محض کوچک‌ترین مسئله امنیتی یا حتی احساس ناامنی متأثر و تضعیف می‌شود. اصلاً بستری برای توسعه صنعت گردشگری در کشورمان فراهم نیست که بخواهیم از آن منتفع شویم.

طبق توضیحات شما، با ترویج اکوتوریسم می‌شود کسانی را که در اقلیمی مشغول شکارند و از این طریق معاش خود را تأمین می‌کنند به سمت حفاظت از زیست‌بوم منطقه‌شان برد. این یعنی در اکوتوریسم نیازهای اساسی انسان به پول و معیشت به رسمیت شناخته شود و صرفاً با آن چیزی که در کشور ما به «کار فرهنگی» معروف شده است نمی‌توان تغییرات اساسی و بلندمدت و پایدار ایجاد کرد. حالا می‌خواهم این نکته را در ادامه سؤال قبل مطرح کنم که در گستره بزرگ‌تر چطور می‌شود سرمایه‌داران قدرتمند را از منتفع شدن از نابودی و جنگ و تخریب به سمت حفاظت از محیط‌زیست و پول درآوردن از این طریق کشاند؟ نزد مواضع سیاسی چپ، سرمایه‌داری ذاتاً با تخریب محیط‌زیست گره خورده است. و این صرفاً دیدگاهی نظری نیست، بلکه در واقعیت نیز آن را می‌بینیم. اکوتوریسم با نقدهایی از این دست چطور مواجه می‌شود؟

مواجهه شده است. اکنون هم دو رویکرد پیدا کرده: اکوتوریسم سرمایه‌داری یا ثروت‌گرا و اکوتوریسم سوسیالیستی یا جامعه‌گرا. ذیل اکوتوریسم مفهومی به نام «اکوتوریسم سوسیالیستی» یا «بوم‌گردشگری جامعه‌گرا» یا «مردم بر مردم» یا «اجتماع‌گرا» داریم. اتفاقاً چند سال پیش با این رویکرد پروژه‌ای را کار کردیم. حوالی سال ۹۶ بود و از طرف یونسکو جزو پروژه‌های برتر هم شد. اگر از من بپرسید، دومی را دوست دارم. اما پیش از تفکیک، باید به این سؤال پاسخ دهیم که آیا افراد طبقه بورژوازی درک بهتری از ثروت و نتایج ثروت دارند یا افراد علاقه‌مند به پایداری؟ پاسخ به وضوح، ثروت‌گراها است. کدام آدم ثروت‌گرایی با ناشایستگی ثروتمند شده است؟ طبیعتاً هر آدمی که امروز همچنان ثروتمند است، باهوش و شایسته است. حالا به شرط عقل، کدام آدم ثروتمند موفق باهوش شایسته‌ای که سابقه مقبولی هم از کار و تلاش و موفقیت دارد نمی‌فهمد باید ثروت را پایدار کند؟ پس این اتهام اشکالی منطقی دارد. آن آدم ثروتمند حتی به طریق ثروت‌گرایی و با هدف تولید ثروت خط بطلان روی پایداری نمی‌کشد، اما روشش با آن آدمی که دنبال پایداری است اما غیرثروت‌گرا است، چپ است یا چنین رویکردهایی دارد متفاوت است. پس هدف یکی است، اما روش‌ها متفاوت.

حالا باید بررسی کرد راست‌ها تأثیر بیشتری روی طبیعت (حفاظت و صیانت و...) گذاشته‌اند یا چپ‌ها. اگر

از من بپرسید، نقطهٔ میانه کمی به راست‌ها متمایل است. اما برخی تفکرهای ایدئال‌گرای جامعه‌باور دارند که اکوتوریسم جامعه‌گرا موجب حفاظت از یوزپلنگ در آفریقا شده است. حال می‌پرسم چرا این تفکرها باعث حفاظت از یوزپلنگ در ایران نمی‌شود؟ می‌گویند پول نداریم تا سیاست‌هایمان را برای مثال به نفع آموزش جوامع بومی اجرا کنیم. پس ما برای حفاظت از یوزپلنگ در کشورمان فقط به جامعه‌گرایی نیاز نداریم، بلکه پول هم می‌خواهیم. کما اینکه اکنون جامعه‌گراها کنار جاده می‌ایستند و دستشان بزر می‌گیرند و سعی می‌کنند به مردم آگاهی بدهند که الآن فصل تردد یوزهاست و مراقبت کنید، آهسته برانید، برای جلب توجه رانندگان لاستیک آتش می‌زنند و... این چه شیوه‌ای است؟ اگر پول بود، اکوبریج می‌ساختند و جاده را در آن محدوده محصور می‌کردند و تمام. در چنین مثالی، درواقع چون پول نیست، جامعه‌گرایی هست. حالا این کار غلطی است؟ نه، چون چارهٔ دیگری نداریم. بنابراین می‌گوییم بین همهٔ روش‌ها و منش‌ها و نتایجی که جامعه‌گراها یا چپ‌ها به دست آورده‌اند و همهٔ منش‌ها و روش‌ها و نتایجی که ثروت‌گراها یا راست‌ها به دست آورده‌اند، احتمالاً راه درست چیزی میانهٔ این‌هاست، با اندکی تمایل به سمت راست‌ها که عمل‌گرایند، چون ما برای نجات زمین زمان نداریم.

خودم در حوزهٔ گردشگری سوسیالیستی کار می‌کنم و دو تجربهٔ موفق توسعهٔ مقصد گردشگری جامعه‌گرا با بودجهٔ دولت ژاپن داشتم. چرا؟ چون پول کافی به من متخصص داده است و من رفته‌ام کار کرده‌ام و نتیجه به دست آورده‌ام، همان‌طور که در روستای خودمان دارم سرمایه‌گذاری می‌کنم. احتمالاً مدیران روستا می‌پرسند تو اکنون با خودت به روستا پول می‌آوری؟ می‌گویم نه، خیلی شاهکار کنم از عهدهٔ پروژهٔ سرمایه‌گذاری خودم بر بیایم. پس از همکاری ویژه‌ای خبری نیست؛ دیگر تخصص و سوادم را نمی‌خواهد. اما اگر بگویند دویست میلیون تومان به روستا کمک کن و من بگویم دو میلیارد تومان برایتان می‌آورم اما شرطش این است که پنج جلسه مردم روستا را در سالن ورزشی جمع کنید تا با آن‌ها صحبت کنم، حتماً همکاری می‌کنند. مگر نمی‌خواهیم جامعه‌گرایانه پیش برویم، مگر نمی‌خواهیم فرهنگ‌سازی کنیم؟ این‌ها با چه چیزی ممکن است؟ با پول. چون زمانمان کم است، باید بین این راست و چپی که می‌شناسیم تعادلی برقرار کنیم و احتمالاً کفهٔ ثروت‌گرا وزن بیشتری دارد، زیرا اکنون همه چیز پول است.

اگر از من بپرسید با این پول‌ها چه باید کرد، پاسخ من این است که باید توسعهٔ متوازن اتفاق بیفتد؛ نه تنها در کلیت بُعد اجتماعی، طبیعی و اقتصادی، بلکه در همان بُعد اجتماعی هم توازن دارایی برقرار شود. البته

بین همه روش‌ها و منش‌ها و نتایجی که جامعه‌گراها یا چپ‌ها به دست آورده‌اند و همه منش‌ها و روش‌ها و نتایجی که ثروت‌گراها یا راست‌ها به دست آورده‌اند، احتمالاً راه درست چیزی میانه این‌هاست، با اندکی تمایل به سمت راست‌ها که عمل‌گرایند، چون ما برای نجات زمین زمان نداریم.

توازن با برابری یکسان نیست. مثلاً صنعت نفت را داریم که ذاتاً لابی‌گر است، اما صنعتی مثل گردشگری ذاتاً جامعه‌گراست. از این اتفاقات در آفریقا بسیار زیاد داشته‌ایم که یک اروپایی رفته است و زمینی را اجاره کرده یا خریده و پارک حیات وحش بزرگی برپا کرده و همه بومیان آن منطقه را - به تعبیر من - در قالب استعمار نوین به کار گرفته است. اما بعد از پنجاه‌شصت سال زندگی در آنجا پیر شده و در فرهنگ مردمان آفریقا ذوب شده است و همان پارک حیات وحش را به جامعه بومی اهدا کرده است. پس این جامعه بومی همکاری کرده و سپس ثروتمند شده و عرصه‌های طبیعی خودش را صاحب شده است. بعداً در نتیجه این اتفاقات روشی به نام «پروژه‌های مالکیت عام» پیدا شد. در این روش صنعت گردشگری با اصولش می‌آید و عامه‌ای از مردمان یک منطقه جمع می‌شوند و با مدیریت مقصد، خدمات لازم برای گردشگران ارائه می‌شود و خود آن مردم زیستگاهشان را حفاظت می‌کنند، چون از حال خوب آن منطقه و تجربیات عالی گردشگران بهره‌مند می‌شوند و ثروت به دست می‌آورند. اگر این فرایند نبود، درخت‌ها را برای مبلمان خانه‌شان قطع می‌کردند. یعنی ذات معیشت گردشگری در مقایسه با صنایع دیگر پایدارتر و جامعه‌گراتر است و بر تعاملات فرهنگی مبتنی است؛ ذاتاً توسعه فرهنگی و توزیع ثروت را باعث می‌شود و حال خوب زمین را به دنبال خود می‌آورد. گاهی ممکن است صنعت گردشگری در کوتاه‌مدت آسیب‌رسان باشد، اما چون بقای صنعت و تولید ثروت به حال خوب آنجا بستگی دارد، ذی‌نفعان ناچار خواهند بود سیستم را تغییر بدهند، یعنی ناخودآگاه به سمت محافظت می‌روند. یک مثال بزمن؛ در سواحل جنوب اسپانیا در مدیترانه هتل‌ها دستگاه آب‌شیرین‌کن داشتند و پسابش که نمک زیادی داشت باعث افزایش لب‌شوری آب آنجا شد و شقایق‌ها و مرجان‌ها و دیگر گیاهان را از بین برد. چه کسی ضرر کرد؟ همان هتل‌ها، زیرا دیگر گردشگر به آنجا نمی‌آمد. بعد فهمیدند مشکل از کجاست و برایش چاره اندیشیدند. این صنعت ذاتاً درون خودش زنجیره‌ای است و مدیریت بازخورد را درون خود دارد.

تا جایی که من متوجه شده‌ام، در اکوتوریسم احترام به فرهنگ‌های بومی و محلی وجود دارد، اما از طرفی اصولی دارد که با بعضی آداب و سنت‌ها نمی‌خواند؛ مثل همین تأمین معاش از طریق قطع درختان یا شکار که ممکن است در جایی از گذشته‌های دور وجود داشته و آداب و رسوم خاصی هم برایش شکل گرفته باشد. از طرف دیگر وقتی در شیوه کسب ثروت دست برده می‌شود تغییرات اجتماعی-فرهنگی هم پشتش می‌آید. گویی اینجا تناقضی هست.

گاهی ما در مقیاس بزرگ، مثلاً از استان هرمزگان، حرف می‌زنیم، گاهی در مقیاس کوچک، مثلاً از جزیره هرمز. ممکن است اتفاقی در جزیره هرمز بیفتد و پیامدهایی را که می‌گویید داشته باشد، یعنی تعارضات بومی به بار بیاورد. اما همان اتفاق در مقیاس استانی تعارضی نداشته باشد. مردم هرمز شاخص مشارکتشان در پروژه‌های گردشگری بزرگ مقیاسی که از بیرون هدایت و حمایت می‌شوند پایین است، مثل اقامتگاه «ماجرا»، که بزرگ‌ترین مشکلش نیروی انسانی است. نیروی انسانی را از جای دیگر که نمی‌تواند تأمین کند، مردم آنجا هم همکاری نمی‌کنند. علت سطحی و ساده‌اش این است که وقتی گردشگر به خانه خودش می‌آید همان‌جا پذیرایی می‌شود و راهنمایی‌اش هم می‌کنند و با موتور خودشان این‌ور و آن‌ور می‌برندشان و پول همه این‌ها را هم خودشان می‌گیرند. از طرف دیگر تراکم گردشگر در هرمز فصلی است، یعنی وقتی نیست برای هیچ‌کس نیست، وقتی هست برای همه هست. پس چرا مردم محلی با آن اقامتگاه کار کنند؟ اما علت پیچیده‌ای هم دارد و آن اینکه در نیم قرن اخیر هرکس از بیرون جزیره وارد شده و مدعی شده است که می‌خواهد کاری به نفعشان انجام دهد، در نهایت به آن‌ها آسیب زده است؛ خاکشان را برده، گردشگری را تضعیف کرده، بدقولی کرده، به تعهداتش عمل نکرده و... او به آنجا رفته است تا خودش پول دار شود، نه اینکه مردم آنجا را غنی کند. بنابراین این جامعه و فرهنگ تاریخ اجتماعی معاصر نیم‌قرنی دارد که به عامل بیرونی بدبین است. حال باید پرسید آیا پروژه‌ای مثل اقامتگاه «ماجرا» پیوست‌های انسانی آنجا را مطالعه کرده و پیشینه ذهن زخم‌خورده جامعه را از حضور افراد بیرونی بررسی کرده بود؟ می‌توانم باز از این بُعد هم فراتر بروم و به شما بگویم مسئله به چند هزار سال پیش باز می‌گردد:

مردم جزایر ایران دریا دارند و آدمی که دریا دارد پر از احساس بی‌نیازی است، چون می‌داند هیچ‌وقت گرسنه نخواهد ماند. در بدترین حالت بالاخره قلبی دارد و اقیانوسی. دلش گرم است. مردم کویر این طوری نیستند؛ آن‌ها در بدترین حالت ممکن است منقرض شوند. مردم کوهستان ممکن است یخ بزنند. یعنی تلقی آدم‌های جغرافیاهای مختلف از نیاز متفاوت است. اگر به فردی کویری که می‌خواهد اندوخته‌ای داشته باشد و احساس ایمنی کند راهکار گردشگری یاد بدهیم، او به خوبی آن را به کار می‌بندد. کمالینکه به کار بسته است! کافی است به کویر فرحزاد، مصر، جندق، عروسان و گرمه نگاهی بیندازید. اگر به مردمی که به احساس امنیت از طریق ثروت‌اندوزی علاقه دارند گردشگری یاد بدهیم به کار می‌گیرند؛ نمونه‌اش سوادکوه است. نیاز، مردمی را که خیالشان راحت است برنمی‌انگیزاند، چون اصلاً احساس نیازی نمی‌کنند. این‌ها از لحاظ ایدئولوژیک آدم‌های تقدیرگراییند و باور دارند خدا به آن‌ها دریا داده است و گرسنه نمی‌مانند. چنین جهان‌بینی‌ای را چطور می‌خواهید برای تلاش و کسب ثروت بیشتر برانگیزانید؟

به شمال کشور که سفر می‌کنیم مناظر غم‌انگیزی به چشم می‌خورد؛ جنگل‌ها مدام در حال کاهش اند، کوه‌ها تراشیده و انباشته از ویلا شده‌اند، وسط جنگل را جاده کشیده‌اند و... تعداد زیادی هم بنگاه هست که نشان می‌دهد مردم محلی همان جا زمین‌های پر از درخت را در ازای ساخت یا فروش و اجاره ویلا به حراج گذاشته‌اند.

اگر همان‌ها بلد بودند از نفروختن و حفظ پهنه‌های سبز پول در بیاورند، به گردشگری تبدیل می‌شد؛ هم ثروت کسب می‌کردند هم جنگل‌ها نابود نمی‌شد.

حلقه مفقوده کجاست؟

آیا ساکنان آنجا می دانند که می توان از گردشگری بدون فروختن جنگل پول درآورد؟ نه. کدام سریع تر است و نتایج بیشتری دارد؟ ملک!

اما کسی که آن ملک را می خرد می خواهد برود جنگل و سرسبزی را تماشا کند، نه کوه های خشک و خالی را.

آن فرد محلی سطح اول نیاز را می بیند و با خودش می گوید آدمی که می آید جنگل را ببیند خانه ای می خواهد تا در آن اقامت کند؛ پس من زمین را می فروشم و برایش خانه می سازم. بلندمدت و پایدار اندیشیدن خروجی دانش است. شما از زاویه خودت می بینی، او از زاویه خودش. اگر شما جامعه شناسی باید بدانی او چگونه نگاه می کند. فردی هفتادساله که تا الآن در آنجا چندین متر را به حق یا ناحق تصاحب کرده، تفکیک کرده و فروخته سی سال پیش که این کار را نمی کرده است! پس چه نیازهایی به وجود آمده که به این کار دست زده است؟ ممکن است خود شما هم سی سال پیش چنین تلقی ای نداشتی و می گفستی کلبه وسط جنگل چقدر خوشگل است؛ اما الآن فهمیده ای اشتباه است. حالا علت العلل دارد. فقط یک جنبه اش را باز کردم. وقتی درباره افزایش میانگین خرد اجتماعی حرف می زنیم داستان متفاوت می شود. اگر به عقب برویم، به دست نوشته های دکتر مرتضی فرهادی می رسیم. او نشان می دهد وقتی ایرانیان گرفتار اقتصاد بادآورده شدند و به جای گندم، خشخاش کاشتند، وقتی موتورپمپ آمد دیگر به قنات قانع نبودند؛ چاه زدند و مدام کشت خشخاش را بیشتر کردند و مصرف آب بیشتر شد. وقتی از این روش ثروت اندوزی می کردند، تنبلی و رخوت افزایش یافت؛ بعد هم نفت آمد که تا همین دو دوره قبلی کاندیداهای رئیس جمهوری می گفتند آن را

سر سفره‌تان می‌آوریم؛ یعنی شما کار نکنید، ما به شما پول می‌دهیم. ما از قبل از قاجار به این طرف درگیر اقتصاد بادآورده و کنار گذاشتن خردورزی شده‌ایم. پس باید عقب برویم و در مقطع خودشان با علت و ریشه‌هایش تحلیل کنیم تا به اکنون برسیم و بتوانیم حرف درست بزنیم تا صرفاً یک فریم از فیلم را قضاوت نکرده باشیم.

الآن مشکل شمال دیگر ویلا نیست، «کلبه سوئسی» است. معماری خاصی به نام کلبه سوئسی هست که شکل A دارد و راحت ساخته می‌شود. می‌توان آن‌ها را در جای دیگری ساخت و در جای دیگری مستقر کرد. یعنی بازهم از فیل گردشگری یکی خرطومش را دستش گرفته و با این تشخیص که لوله است عمل می‌کند، یکی پایش را به جای ستون گرفته و دیگری گوشش را به جای بادبزن و کاملاً به این بی‌توجه‌اند که موضوع فیل است. وقتی کلبه سوئسی در نمایشگاه ساختمان آمد از آن استقبال شد و همه جا زدند و همه خارج از قاعده و قانون و بیرون از هر استانداردی اجرایش کردند و مقدار زیادی هم پول گیرشان آمد. آن‌ها اصلاً به هیچ توسعه محیطی و پایدار و قانون و معماری بومی گردن نمی‌نهند. الآن با توجه به مقیاس، کلبه سوئسی در منطقه سوادکوه بیشتر از خود سوئیس هست! یعنی در سوئیس باید به این‌ها بگویند کلبه سوادکوهی. بی‌دانشی و آزمون و خطا در هر مقطعی آسیب‌های خودش را دارد؛ اما خروجی‌اش چیست؟ یادگیری و فرهیختگی. الآن دیگر همه، هم جامعه و هم دولت، فهمیده‌اند آن شکل از ویلاسازی اشتباه بوده و موج رسانه‌ای برایش راه افتاده است.

توسعه حوصله می‌خواهد. مثال دیگرش انرژی اتمی است که پس از سال‌ها امروز فهمیده‌ایم در مثبت‌ترین حالت بهتر است انرژی را از منابع پایدار و تجدیدپذیر مثل نور خورشید یا موج دریا به دست بیاوریم؛ در بدترین حالت هم به بمب اتم می‌رسد که تکلیفش معلوم است. انرژی اتمی یکی از گام‌های توسعه‌ای بود که بشر برداشت و خیر زیادی هم برایش داشت، اما درنهایت فهمید به شرش نمی‌ارزد و حالا رفته‌رفته باید با اقداماتی مانند پیمان منع سلاح‌های هسته‌ای جمعش کند، اما این‌ها خیلی زمان‌بر است. نمونه دیگر در قشم است. بومیان شاخه‌های جنگل‌های حرا را می‌بریدند و به‌عنوان علوفه به شترها و بزهایشان می‌دادند. پس جنگل تحلیل می‌رود تا آن فرد بزی را چاق کند که تازه اگر طی زمان بیمار نشد و نمرد، بفروشد. این بز می‌خواهد چقدر از نیاز آن آدم را تأمین کند؟ پس درخت‌ها کم می‌شوند، چون درخت‌ها را که مادر این اکوسیستم بودند به خورد بز داده‌اند. اکوسیستم جنگل دارد فقیر می‌شود و در نتیجه

ماهی‌ها هم کم می‌شوند و این آدم دیگر از صید چیزی گیرش نمی‌آید. پس باید بزهای بیشتری را چاق کند و در نتیجه درختان بیشتری را می‌برد. وارد دوری قهقرایی می‌شود. اما ما آن افراد را آوردیم و با اصول اکوتوریسم آشنا کردیم و گفتیم اصلاً مهم نیست چقدر ماهی می‌گیری؛ از این به بعد ماهیگیری سنتی را به گردشگران آموزش بده و یک روز آن‌ها را درگیر تجربه صید کن؛ هرچه هم ماهی گرفتی بعد آزاد کن. با این کار ده برابر چاق کردن بزها پول در می‌آوری تازه حال طبیعت هم خوب می‌شود. ما با ارائه این جایگزین چه کار کردیم؟ درختان را از قطع شدن و هرس بی‌رویه نجات دادیم، معیشت آدم‌ها را تغییر و جایگزین کرده‌ایم و ماهی را هم به دریا برگردانده‌ایم. طرف مقابل هم خوشحال است و دیگر درختان را هم نمی‌برد. اگر ببرد چطور از گردشگری پول در بیاورد؟ این است که می‌گوییم در ذات گردشگری پایداری وجود دارد.

از وقتی با شما آشنا شده‌ام ردپای تأکید بر تاریخ اجتماعی را در تحلیل‌هایتان از مسائل زیست محیطی و فعالیت‌های ترویجی‌تان در زمینه گردشگری پایداری پررنگ می‌بینم، درحالی‌که نزد اغلب نظریه‌پردازان علوم اجتماعی فقط در چند سال اخیر است که می‌بینم محیط‌زیست به دغدغه تبدیل شده. در کشور ما پژوهشگران علوم انسانی چطور می‌توانند با اکوتوریسم ارتباط برقرار کنند؟ رشته‌هایی مثل جغرافیا و اقتصاد و مدیریت ارتباط مستقیم‌تر و شفاف‌تری با حوزه کاری شما دارند، اما آیا حوزه‌هایی مثل ادبیات، تاریخ، جامعه‌شناسی، فلسفه یا حقوق می‌توانند آورده‌ای برای محیط‌زیست و گردشگری داشته باشند یا اکوتوریسم حرفی برای گفتن به آن‌ها دارد؟

نهایت تمام آنچه علوم انسانی است می‌خواهد لحظه حال را مفیدتر کند و مفید شدن لحظه حال وجهی مادی دارد که به آن می‌گوییم معیشت، که اگر تحت الشعاع قرار بگیرد، برهم‌کنش همه عوامل دیگر تغییر می‌کند. وقتی مفهوم جدیدی وارد محیط می‌شود، واکنش محیط را تغییر می‌دهد و محیط هم متحول می‌شود. گردشگری یک مفهومی معیشتی است. درست است که بُعد محیطی و انسانی و اقتصادی دارد،

گردشگری نظریه می‌دهد. چنین مواردی را دیده‌ام. کسی که آژانس مسافرتی دارد، کسی که راهنمای گردشگری است، کسی که آفرودر است، کسی که گردشگر حرفه‌ای است دلیل نمی‌شود جامعه محلی زخم خورده مهجور آسیب دیده درگیر بحران‌های اجتماعی و نوکیسگی را هم بشناسد. یا مثلاً کسی از زاویه کارآفرینی درباره کل فرایند توسعه پایدار روستایی از طریق گردشگری نظر می‌دهد. وقتی تک درخت نخل دَرک را بریده بودند، یک راهنمای گردشگری حرفه‌ای گفت: «حالا که این طور است، آن منطقه را تحریم کنیم و کلاً دیگر به آنجا سفر نکنیم.» واقعاً توقع چنین واکنشی را نداشتیم. او به این فکر نکرده بود که آیا آن مثلا پنج خانواده‌ای که آنجا از طریق گردشگری ارتزاق می‌کنند کدامشان آن نخل را بریده‌اند؟ قطعاً هیچ‌کدام، چون از آن پول در می‌آوردند. بعد حالا تو با این تحریمت برای چه کسی مشکل درست می‌کنی؟ به کسی که پیشاپیش به او ظلم شده است و تو این ظلم را تکرار می‌کنی. اگر گردشگر نرود درست می‌شود؟ کسی که درخت را قطع کرده از قضا می‌خواسته که گردشگر آنجا نرود و تو با تحریمت هدف او را محقق می‌کنی. ببینید میزان خرد راهنمای گردشگری حرفه‌ای مان که در شبکه‌های اجتماعی چند هزار دنبال کننده دارد و قدرت جریان‌سازی دارد چقدر است و چطور با دیگر حوزه‌های مختلف اجتماعی بیگانه است؛ چه رسد به دیگران.

گردشگری يك مفهومی معیشتی است. درست است که بُعد محیطی و انسانی و اقتصادی دارد، اما نهایتاً به مفهوم معیشت معطوف است. معیشت نه تنها به معنای پول درآوردن، بلکه چگونه پول درآوردن و حفظ آن طی سالیان و نسل‌ها.

ما در کشورمان با چهار نوع تبعیض روبه‌رو هستیم: جنسی-جنسیتی، اقلیمی، طبقاتی، قومیتی. آیا اکوتوریسم این ظرفیت را دارد تا فرودستان در هریک از این ستم‌ها را هم با رنج‌های یکدیگر آشنا کند هم در فعالیت‌های آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه با یکدیگر همراهشان کند؟ در واقع کسی که کنشگر حوزه محیط‌زیست است آیا اصلاً تبعیض‌های دیگر را می‌بیند؟ برایش چه معنایی دارند و چطور در مقابل آن‌ها موضع‌گیری می‌کند؟ یا آیا برایش همه انواع نابرابری ذیل ستم اقلیمی جمع می‌شود؟

البته من کنشگر حوزه محیط‌زیست نیستم. من «تسهیلگر توسعه مقاصد در اکوتوریسم» هستم و از «کارآفرینی در حوزه معیشت پایدار» حرف می‌زنم. یک پای سوادم در گردشگری و مدیریت است و پای دیگرش در محیط‌زیست و سرزمین. فارغ از این، من به آنچه در جامعه ما به کنشگر محیط‌زیست شناخته می‌شود «واکنشگر محیط‌زیست» می‌گویم، چون ۹۰ درصد از این‌ها فقط ایضایی و بازدارنده عمل می‌کنند: «واااااا نکنید!» درحالی‌که از نظر من نباید «نکنید» بگوید؛ اگر هم می‌گوید، به جای هر «نکنید» باید ده تا «بکنید» بگوید. به نظر من اگر بگوید «چه کار کنید» و درست هم بگویند، خودبه‌خود معلوم می‌شود چه باید «نکنند». مثلاً می‌گوید: «از توسعه صنعت فولاد پول در نیاورید؛ این سرزمین را از بین می‌برد.» هنر کردیم؟ این را که همه می‌دانند! این واکنشگری است، کنشگری نیست. من می‌گویم از توسعه صنعت گردشگری پول در بیاورید. چطور؟ بیایید من نمونه‌ای پژوهشی نشان‌تان می‌دهم: اکوبابا. حالا این در مقیاس روستایی است؛ مطالعه‌اش کنید و در مقیاس‌های بزرگ‌تر از آن الهام بگیرید. اگر درست‌ها را به مردم بگوییم، خودشان متوجه نادرست‌ها خواهند شد.

من به آنچه در جامعه ما به کنشگر محیط‌زیست شناخته می‌شود «واکنشگر محیط‌زیست» می‌گویم، چون ۹۰ درصد از این‌ها فقط ایضایی و بازدارنده عمل می‌کنند: «واااااا نکنید!» درحالی‌که از نظر من نباید «نکنید» بگوید؛ اگر هم می‌گوید، به جای هر «نکنید» باید ده تا «بکنید» بگوید. به نظر من اگر بگوید «چه کار کنید» و درست هم بگویند، خودبه‌خود معلوم می‌شود چه باید «نکنند».

اقامتگاه بومگردی و طبیعت‌گرایی «اکوبابا» با محوریت تجربه‌گرایی، ماجراجویی، مشارکت و انتفاع جامعه محلی، مناسب‌سازی شده برای کهنسالان و افراد دارای معلولیت



اما در پاسخ به سؤال شما؛ من تحلیلی شخصی دارم که ناظر به علم هم هست، آن هم اینکه همه آنچه شما گفتید به نوعی ناظر بر فقر هستند: فقر فرهنگی، بینشی، اقتصادی، جهان‌بینی، البته نه در معنای ایدئولوژیکش، به معنای اینکه مثلاً کودکی در یکی از روستاهای ما آیا درکی از روزگار بچه دیگری در روستایی در مالدیو دارد؟ مالدیو کشوری مسلمان است و زمین هم بسیار کم دارد، اما در گردشگری دارد معجزه می‌کند و پول در می‌آورد و در عین حال هم گاهی در استعمار شدید کشورهای سرمایه‌گذار است، یعنی رعیت آن‌ها هستند. من که توسعه‌دهنده مقصد هستم کارم این است که چنین افرادی را در مقیاس ملی یا بین‌المللی با هم در صنعت آموزش سفر و گردشگری روبه‌رو کنم تا افق دیدشان گسترده شود، کما اینکه در پروژه قشم یک سال و نیم آموزش دادیم اما فایده چندانی نداشت، تا وقتی که فراگیران دوره در سفری آموزشی با تجارب موفق در ایران روبه‌رو و آشنا شدند. آن‌ها شاید با خودشان می‌گفتند: «ظاهراً حرف‌های بدی نمی‌زنند!» اما نتیجه را لمس نکرده بودند و تصویری از آن نداشتند. بنابراین فراگیران

منتخب را از مسیر هوایی به رشت بردیم و در قالب سفر زمینی آموزشی تا بندرعباس برگردانیم؛ همه پروژه‌های جنگلی، کویری، برکه‌ای و تالاب انزلی و همچنین موفقیت‌ها و نتایجشان را نشانمان دادیم. آن‌ها هنگام خداحافظی از آن سفر گفتند ما دیگر آن آدم قبلی نیستیم.

می‌خواهم بگویم وقتی افق دید آدم‌ها را تغییر ندهیم، آن‌ها هم درکی از آن فقری که درگیرش هستند نخواهند داشت. نمی‌دانند کشوری به نام مالدیو هست که قوانین حجاب در آن برای مردم مسلمان ده برابر جامعه ما سختگیرانه است؛ یعنی زن مسلمان ایرانی میزان حجاب زن مسلمان مالدیوی را درک نمی‌کند. اما در همان کشور زن اروپایی که به این جهان بینی اعتقادی ندارد زندگی‌اش را می‌کند و کاری هم با یکدیگر ندارند و صلح جاری است. اما ما اینجا می‌گوییم وقتی به اینجا می‌آیی باید مثل ما رفتار کنی. خب هیچ‌کس نمی‌آید. آدم اهل اینجا هیچ‌وقت ندیده است که در عین مسلمان بودن و حفظ اعتقادات می‌شود به‌گونه‌ای دیگر هم رفتار کرد. اما وقتی این را لمس کند، دیگر جزو ابزارهای ذهنی‌اش برای تفکر می‌شود. نوع دیگر فقر خرد، دانش و آگاهی است. مثلاً در روستاهای خودمان چند فعالیت توسعه‌ای مستمر همه‌جانبه تجربه شده است؟ تقریباً هیچ. پس ما اصلاً آن اتفاق را رقم نزده‌ایم که بخواهیم قضاوت کنیم که آیا درست پیش رفته‌ایم یا اشتباه.

همه این‌ها (فقر جهان‌بینی، دانش، تجربه، خرد، آگاهی) به فقر ثروت هم تبدیل می‌شوند. همین آدمی که افق دیدش کوچک و منابع در اختیار و آگاهی‌اش اندک است گوشی همراه و اینترنت و ماهواره دارد و جاهای دیگر جهان را نگاه می‌کند و با وضعیت خودش مقایسه می‌کند، برایش سؤال پیش می‌آید و تعارض‌هایی که نام بردید شکل می‌گیرند. آن نابرابری‌ها علت نیستند، معلول‌اند. من کارم در حوزه گردشگری این است که با ایجاد اصطکاک فرهنگی، معیشت مبتنی بر توسعه جهان‌بینی، گسترش افق دید به وسیله سفر، تجربه کردن میزبانی، مهمان شدن و... در برابر اکثر صور فقر بدیلی جلوی چشم آدم‌ها بگذارم. حالا اگر این موضوع باعث توسعه دستگاه فکری جامعه مورد نظر ما شد، همه آن تعارضات به عنوان یک معلول کمتر می‌شوند.

وقتی افق دید آدم‌ها را تغییر ندهیم، آن‌ها هم درکی از آن فقری که درگیرش هستند نخواهند داشت.

در پایان، چه نکته دیگری جا مانده است که گمان می‌کنید بهتر بود مطرح می‌شد؟

اگر غصه این را می‌خوریم که گردشگری در مملکت ما بیش از آنکه سازنده باشد مخرب است، سعی کنید:

۱. گردشگران فرهیخته‌ای باشید. اگر نظام تقاضا در گردشگری فرهیخته شود، نظام عرضه مجبور می‌شود خودش را با آن متناسب کند. مثلاً اگر سراغ هتلی بگردید که فاضلابش را در طبیعت رها نمی‌کند، هتل‌ها می‌بینند شما چنین معیاری دارید و می‌روند سیستم فاضلابشان را درست می‌کنند. یا مثلاً جایی را برای اقامت در سفر انتخاب کنید که متولیان‌ش دغدغه دارند، با جامعه محلی در ارتباط‌اند، درگیرشان کرده‌اند، جمع درست کرده‌اند، تولیداتشان را می‌فروشند، توانمندشان کرده‌اند و فقط دنبال پر کردن جیب خود نیستند.

۲. اگر دغدغه اجتماعی داریم، به باقی آدم‌ها برای «فرهیخته شدن در گذران اوقات فراغت» کمک کنیم. مادر و پدر و خاله و عمو و برادر و خواهر و... را همراه کنید. از اینستاگرام استفاده کنید. نمی‌شود فقط مصرف‌گرا بود. الان تمام تبلیغات گردشگری جنسی‌اند؛ دختر و پسر جوانی مقابل دوربین با منظره جنگل و تخت‌خوابی که رویش گل رز پخش شده است ژست گرفته‌اند و می‌خواهند بگویند این مقصد خوبی است. اصلاً این خوب! اما به جامعه پیرامونش چه کمکی می‌کند؟ آیا کارآفرینی می‌کند؟ در مصرف منابع آب آن منطقه چطور عمل می‌کند؟

اصلاً این مقاصد گردشگری در این زمینه چقدر شفاف‌اند که فرد چنین چیزهایی را مطالبه کند؟

هیچ! اصلاً درکی وجود ندارد. وقتی تقاضا برایش نیست، عرضه هم به سمتش نمی‌رود. من اقامتگاهی درست می‌کنم و چهار تا شمع و گل رز می‌چینم و عکس می‌گیرم و با همین عکس‌ها می‌فروشم؛ هر گندی هم دلم می‌خواهد به طبیعت می‌زنم. چرا بخواهم فاضلاب را درست کنم، وقتی بدون درگیر شدن با این مسائل مردم دارند می‌خرند؟ پس سر تقاضا باید فرهیخته شود. بله، رسانه هم باید کمک کند، ما باید با هم حرف بزنیم.

نکته دوم: ممکن است مخاطبان شما صاحب ثروت باشند و دغدغه اثرگذاری اجتماعی داشته باشند. از من این یادگاری را داشته باشند که اگر درست وارد عرصه گردشگری شوند، جای مناسبی برای فعالیت و کار است؛ چون ما صرفاً مصرف‌کننده ثروت‌ها نیستیم، بلکه باید توسعه‌دهنده ثروت‌ها هم باشیم. اگر شخصی، نه فقط در قالب نیکوکار و خیر، بلکه با نیت خیر اما در منطقه‌ای مستعد که اکنون توفیقی ندارد پیش قدم شود و در گردشگری سرمایه‌گذاری کند، ما در همه زمینه‌ها می‌توانیم راهنمایی‌اش کنیم که نه تنها آن سرمایه‌گذاری برای خودش به سود منتج شود و اثرگذاری‌اش طی نسل‌ها ادامه بیابد، بلکه جامعه پیرامونی هم به درستی توسعه پیدا کند.

منظورتان از اثرگذاری چیست؟ چه چیزهایی را مصداق اثرگذاری می‌دانید؟

شکل دغدغه‌های افراد جامعه به میزان توسعه‌یافتگی‌شان بستگی دارد. اگر در محیط توسعه‌نیافته و ناایمنی زندگی می‌کنیم، گرفتاری‌مان احساس عدم امنیت برای خودمان و نسل بعدمان می‌شود و معمولاً طعم این حس ناامنی اقتصادی است. برای همین وقتی می‌خواهیم پایداری را به نسل‌های بعد انتقال بدهیم، تصور می‌کنیم باید برایشان ارث فراوان باقی بگذاریم و مثلاً آپارتمان داشته باشند، اما به ارث گذاشتن شایستگی یا حتی محیط توجه نمی‌کنیم. این طور می‌شود که طرف پول دارد، اما وقتی آب و نان نیست چطور زندگی کند؟ پول دارد، اما وقتی هوا نیست چطور نفس بکشد؟ اینکه منظور هرکس از اثرگذاری چیست به این ربط دارد که ذهنش چقدر رشد پیدا کرده است و تصور می‌کند برای فرزندانش فقط باید پول و انواع مختلفی از دارایی را به ارث بگذارد، یا به شایستگی، اثرگذاری فرانسلی (هم نسل خودش، هم بقیه ادوار دیگر) هم اهمیت می‌دهد، که اتفاقاً می‌تواند در قالب کسب‌وکاری موروثی هم تعریف شود. اگر یکی پنجاه سال دیگر برگشت و پرسید این آبادانی از کجا نشئت گرفته است، می‌گویند فلانی؛ اما اگر بپرسند این هتل را چه کسی تأسیس کرده ممکن است کسی اسمش را نداند. وقتی به حوزه اقتصاد کویر و بوم‌گردی می‌روید و می‌پرسید چه کسانی باعث شده‌اند گردشگری در کویر پا بگیرد، همه دو سه نام مشخص را می‌آورند. این یعنی آن‌ها اثر گذاشته‌اند و بازی بزرگی را برده‌اند که تأثیری بزرگ‌تر از نتایج اقتصادی دارد، درعین حال در دلش خلق ثروت و ارثیه و ملک و دانش هم هست. اگر کسی برای خودش اثرگذاری را بلندمدت تعریف کند، درگیر خودخواهی و خودیاری نباشد و به همیاری و دگریاری هم فکر کند، یکی از حوزه‌های خوب اثرگذاری‌اش صنعت بوم‌گردشگری (اکوتوریسم) خواهد بود. اما گردشگری حوصله و شکیبایی و آزمون و خطا لازم دارد. در نشست گلاسکو آقای دیوید اتنبرو گفت: «اگر هنوز آدم سیاسی‌ای در جهان هست که تصور می‌کند مرزهای ژئوپولیتیک یا مرزهای جغرافیای انسانی در طبیعت شأنی دارند، بدانید ما هنوز سیاستمدار توسعه‌نیافته‌ای داریم.» آیا رئیس‌جمهور آمریکا به این درک رسیده است که مرز مهم نیست؟ سیاستمدار توسعه‌یافته خیلی در دنیا نداریم. هنوز خیلی مانده است که به مصادیقی از توسعه‌یافتگی برسیم؛ و مسیر بسیار مه‌آلود و دور است.

اما همان‌طور که خودتان گفتید، زمان خیلی کم است.

بله، اما این مابه‌ازایی دارد؛ هرچقدر زمان ما برای رسیدن به وضعیتی بهتر کم است و دارد کمتر هم می‌شود، سرعت انتقال دانش در جهان پیشرفته بیشتر و بیشتر می‌شود. یعنی تعادلی ایجاد خواهد شد. من از کسانی‌ام که می‌گویم این اتفاق خواهد افتاد. روزی هشتگ می‌زدم «#وزارت-گردشگری». می‌گفتند: «بابا دلت خوش است! در ایران کسی به گردشگری اهمیتی نمی‌دهد که حالا بخواید وزارتخانه برایش درست بکنند.» اما دیدیم که شد. چه کسی باورش می‌شد روزی در برنامه هفتم توسعه ملی ایران فصلی با نام گردشگری وجود داشته باشد؟ الآن در برنامه هفتم توسعه، گردشگری فصلی مجزا دارد. این یعنی ردیف بودجه دارد و دست متخصصان این حوزه برای بعضی اقدامات باز می‌شود. بنابراین ما از طفولیت گردشگری داریم عبور می‌کنیم. اما تا بلوغ و جوانی هم هنوز راه زیادی داریم. واقعیت این است که آدم‌های هم‌نسل من خیلی در نقش سنگ زیرین آسیاب ساییده شدند، چون ما موش آزمایشگاهی توسعه بودیم. چقدر دولت‌ها صدایمان کرده‌اند که شما که فعالیید بیایید حرف بزنید. رفته‌ایم حرف زده‌ایم، اما چون آنچه آن‌ها می‌خواستند نگفته‌ایم، طردمان کرده‌اند، حمایتان نکرده‌اند و حتی پشت‌پا هم زده‌اند. در معاش روزمره‌مان هم با مشکل مواجه بوده‌ایم. با همه این‌ها، ما که پذیرفته‌ایم نسل‌گذار باشیم باید این‌ها را تحمل کنیم و بدانیم توفیق رشد دادن گردشگری در ایران به ما نمی‌رسد. اثرگذاری و پا گذاشتن در این مسیر هزینه دارد.

اینکه منظور هرکس از اثرگذاری چیست به این ربط دارد که ذهنش چقدر رشد پیدا کرده است و تصور می‌کند برای فرزندانش فقط باید پول و انواع مختلفی از دارایی را به ارث بگذارد، یا به شایستگی، اثرگذاری فرانسولی (هم نسل خودش، هم بقیه ادوار دیگر) هم اهمیت می‌دهد، که اتفاقاً می‌تواند در قالب کسب‌وکاری موروثی هم تعریف شود.

طبیعت را چه کسی دشمن ما کرد؟

ماریا مایز

ترجمه فاطمه ترابی



وقتی آنچه روی کاغذ از وقوعش باخبر بودیم در واقعیت اتفاق می‌افتد، دیگر فایده نوشتن از آن چیست؟ جنبش بوم‌شناسی، بخش اعظم جنبش زنان و دیگر گروه‌ها و افراد بارها علیه ساختن نیروگاه‌های هسته‌ای کارزار به راه انداختند، زیرا منبع انرژی هسته‌ای چنان خطرناک است که انسان نمی‌تواند مهارش کند. فاجعه چرنوبیل و تبعاتش گواه این واقعیت است. حالا نوشتن از این موضوع چه فایده‌ای دارد؟ آیا نباید به همان راهی برویم که دسته‌ای از فمینیست‌ها رفته‌اند و می‌گویند: «ما مسئول این فناوری مخرب نیستیم و نمی‌خواهیمش. بگذار همان مردها و پدرسالارانی که آن قدر مشتاق تسلط فناوری‌شان بر طبیعت‌اند حالا این گند را پاک کنند. ما از زن خانه‌دار بودن در این جهان خسته شده‌ایم.»

این واکنش را می‌توان درک کرد، اما آیا به ما کمکی می‌کند؟ ما زنان در جزیره زندگی نمی‌کنیم و دیگر جایی نداریم که بتوانیم به آن پناه ببریم. شاید برخی زنان حس کنند حالا که همه درنهایت باید بمیریم بهتر است رخداد چرنوبیل را فراموش کنیم و تا وقتی زنده‌ایم از زندگی لذت ببریم. اما زنانی که فرزند خردسال دارند نمی‌توانند این رویکرد پوچ‌گرایانه را در پیش بگیرند. این زنان سخت می‌کوشند فرزندانشان وارد چمن نشوند چون چمن آلوده است، به خانه که می‌روند کفش‌هایشان را می‌شویند، اخبار تازه‌ترین

درس دادن به آنان و آماده کردنشان برای مشاغل آینده چه فایده‌ای دارد؟ روان‌آلودگی هم بر آلودگی رادیواکتیوی جسمانی افزون شده بود. باین حال زنان مثل همیشه مشغول زندگی، خرید، تمیزکاری، آشپزی، سر کار رفتن و آبیاری گل‌ها بودند. پس از چرنوبیل، مانند لحظات جنگ، مشغله‌های کاری، مراقبت‌ها و نگرانی‌ها بیشتر شده بود. دانشمندان، سیاستمداران و اقتصاددانان مروج انرژی اتمی همچنان می‌گویند این انرژی برای حفظ کیفیت معیارهای زیستی ما لازم است، اما زنان باید نگران این باشند که از کجا برای خانواده، یعنی فرزندانشان، غذای غیرآلوده تهیه کنند. زنان بودند که کم‌کم متوجه شدند این «معیارهای زیستی» دیگر از بین رفته است. آیا هنوز می‌توانند کاهو بخرند؟ شیر و ماست و پنیر خطرناک و گوشت آلوده است؛ چه باید پخت و خورد؟ زنان کم‌کم به دنبال غلات و پودر شیرهایی رفتند که از سال‌های قبل از حادثه مانده بود، یا دنبال غذاهای وارداتی از ایالات متحده و «جهان سوم» بودند. سوئدی‌ها هر هفته با هواپیما سبزی‌های تازه از تایلند وارد می‌کردند. اگر ذخایر پیشاچرنوبیلی مصرف و تمام شود و واردات از کشورهای غیرآلوده متوقف شود چه اتفاقی می‌افتد؟

زنان بودند که باید کودکان خردسال را داخل خانه نگه می‌داشتند و آنان را سرگرم و آرام می‌کردند. دانشمندان و سیاستمداران حامی فناوری هسته‌ای، همان رقم‌زنندگان فاجعه چرنوبیل، به سادگی حکم کردند: «نگذارید بچه‌ها در ماسه‌ها بازی کنند!»

زنان باردار چه؟ ترس‌ها و نگرانی‌های آنان چه بود و چطور پشت سر گذاشتند؟ بسیاری از آنان از پزشکانشان می‌پرسیدند ادامه حاملگی «خطر ندارد»؟ بسیاری با ترس‌هایشان از به دنیا آوردن کودکان عقب‌مانده تنها ماندند. بسیاری دیگر سقط‌جنین کردند، بی‌آنکه بتوانند به‌وضوح سقطشان را به چرنوبیل ربط بدهند.

هم در اتحاد جماهیر شوروی هم در غرب زنان بودند که مسئولیت حیات و زندگی را به دوش می‌کشیدند، نه مردان علم و سیاست و اقتصاد که معمولاً «تقصیرها» گردن آن‌هاست. زنان اند که از آلوده شدن خانواده‌شان می‌ترسند، نه مردان. زنان اند که اگر به غذای غیرآلوده دست پیدا نکنند احساس گناه می‌کنند، نه سیاستمداران و دانشمندان. زنی اهل مسکو در ماه می سال ۱۹۸۶ گفت: «مردان به زندگی

فکر نمی‌کنند، فقط به هر قیمتی می‌خواهند بر طبیعت و دشمن غلبه کنند!» (Die Tageszeitung, ۱۲,۵,۱۹۸۶) گویی مردان متخصص فناوری و زنان متخصص زندگی‌اند، مردان جنگ‌افروزند و زنان باید پس از جنگ زندگی را باز گردانند. آیا پس از چرنوبیل چنین تقسیم‌کاری می‌تواند اجرا شود؟

درس‌هایی که مختص زنان نیست

آثار آنچه در چرنوبیل رخ داد به این زودی پاک نمی‌شود. این فناوری بازگشت‌ناپذیر است. این‌ها را که می‌دانستیم، حال چه می‌توان کرد؟ به نظرم اول باید درس‌های درستی از این رویداد گرفت و بعد بر اساس این درس‌ها از فجایع بدتر جلوگیری کرد. این درس‌ها تازه نیست، اما پس از چرنوبیل از نو فوریت پیدا کرد.

۱. هیچ‌کس نمی‌تواند به‌تنهایی خودش را نجات دهد؛ توهم است اگر بگوییم می‌توانم «به‌تنهایی» خود را از بلا برهانم. فجایع صنعتی همچون چرنوبیل شاید در دوردست رخ دهند، اما آثارشان مرز سیاسی نمی‌شناسد. پس فاصله جغرافیایی دیگر ضامن امنیت ما نیست.

۲. سرانجام همگان بلایی را که انسان مدرنِ ماشینی بر سر زمین می‌آورد احساس خواهند کرد؛ همه چیز به هم متصل است. «پیشرفت بی‌حدومرز» افسانه خطرناکی است، زیرا به ما می‌گوید می‌توانیم به طبیعت زنده‌ای که خود جزو جدایی‌ناپذیر آن هستیم تجاوز کنیم و نابودش کنیم بی‌آنکه آثار این کار دامن خودمان را بگیرد. انسان سفیدپوست قرن‌ها با طبیعت همچون دشمن برخورد کرده، حالا گویی طبیعت به دشمنی با ما برخاسته است.

۳. اعتماد کردن به کسانی که خود را «مسئول» می‌دانند خطرناک است. چرنوبیل آشکارا نشان داد نگرانی اصلی این «مسئولان» حفظ قدرت خودشان است. دست‌کاری خودسرانه حدود مجاز آلودگی توسط سیاستمداران آشکارا گواهی بر این است که علم در خدمت عرصه سیاسی است. سیاستمداران فقط وقتی

می‌ترسند در انتخابات شکست بخورند وعده جبران این صدمات را می‌دهند. پیشنهاد جبران اضافه‌کاری زنان برای حمایت از فرزندانشان در نظر سیاستمداران عجیب است. چنین کارهایی را نه کار می‌دانند و نه جزو هزینه‌های نیروی کار به حساب می‌آورند. اما کل کارهای جهان هم نمی‌تواند آثار چرنوبیل بر محیط زیست را پاک کند.

۴. اعتماد به مردانِ حاکم بر سیاست و علم خطرناک است، عمدتاً به این دلیل که تفکر این مردان بر اساس اصول اخلاقی نیست. معروف است که می‌گویند بسیاری از دانشمندان حاضرند به خاطر پول تحقیقاتی را انجام دهند که بر مبنای اصول اخلاقی نیست. در ایالات متحده ۶۰ درصد از دانشمندان مشغول انجام تحقیقاتی هستند که بودجه‌شان را پنتاگون می‌دهد. حتی دانشمندانی که درباره خطرات انرژی هسته‌ای و مهندسی ژنتیک هشدار می‌دهند همچنان بین تحقیقات «بدون بار ارزشی» و «خالص» و تحقیقات «کاربردی» تمایز قائل می‌شوند. در گفت‌وگویی علنی درباره فناوری ژنتیک در آلمان یکی از محققان ممتاز مهندسی ژنتیک در پاسخ به این سؤال که به نظرش حدود مرز تحقیقات علمی تا کجاست گفت: «من به چنین حدود مرزی قائل نیستم. برای آنکه بفهمیم فناوری خاصی خطرناک است یا نه باید اول آن را ایجاد کنیم و به کار ببریم. فقط آن وقت است که عموم مردم می‌توانند طی فرایندهای دموکراتیک درباره استفاده کردن یا نکردن از این فناوری‌ها تصمیم بگیرند.» یعنی برای پی بردن به خطرات انرژی اتمی باید بمب اتم ساخت و آن را منفجر کرد. برای فناوری ژنتیک هم می‌توان استدلال‌های مشابهی آورد. ملاحظات اخلاقی، ترس از مردم، احساسات و مخصوصاً هرگونه محدودیت مالی که سیاستمداران اعمال می‌کنند مانع انجام بسیاری از تحقیقات «بدون بار ارزشی» دانشمندان می‌شود. فقط پس از انجام تحقیقات و وقتی مسئله استفاده کردن یا نکردن از نتایج تحقیقات مطرح می‌شود ملاحظات اخلاقی اجازه عرض اندام پیدا می‌کنند. فقط آن زمان است که کارگروه‌های اخلاقی پدید می‌آیند. اما تصمیم نهایی با سیاستمداران است که آن‌ها هم هنگامی که مجبورند تصمیم‌های دشوار اخلاقی مانند تعیین حدود مرزهای مجاز آلودگی بگیرند دوباره به راهنمایی و تخصص دانشمندان روی می‌آورند. در واقع، اتکای هر دو گروه دانشمندان و سیاستمداران به کسانی است که پول دارند و بودجه فناوری خاصی را تأمین می‌کنند و به منظور سودآوری قصد ترویج آن فناوری را دارند.

۵. اعتماد به سیاستمداران و دانشمندان خطرناک است، زیرا نه تنها اخلاق مدار نیستند، بلکه تخیل و احساس هم ندارند. دانشمند برای انجام این نوع تحقیقات باید تمام احساسات همدلی و تخیلات منجر به اندیشیدن به عواقب آن تحقیق را در خود نابود کند. چنان که برایان ایزایا^۱ و دو برادر بومه^۲ نشان داده‌اند، علم مدرن، مخصوصاً فیزیک اتمی، به افراد مبتلا به فلج احساسی نیاز دارد.

۶. پس از چرنوبیل واکنش برخی «افراد مسئول» مطرح در عرصه علم و سیاست شگفت‌انگیز بود. کسانی که سال‌ها و بارها ایمنی انرژی هسته‌ای را تضمین کرده و خیالمان را راحت کرده بودند که دانشمندان به اوضاع مسلط‌اند و معیارهای ایمنی‌شان درست است، در سال ۱۹۸۶ به عموم مردم گفتند اعداد شمارشگر گایگرشان که ۲۰۰، ۵۰۰ و حتی ۲۰۰۰ بکرل بود خطرناک نیست و جای ترس و وحشت ندارد. به‌رغم زیاد بودن رادیواکتیویته ثبت شده با ابزار دقیق، هم دانشمندان هم سیاستمداران خطر را کوچک شمردند. به جای «باور کردن» اعداد دستگاه‌ها، به زنان خانه‌دار گفتند «کاهو را بشویند»، «کودکان را در خانه نگه دارند» و «کفش‌هایشان را بشویند». تلویزیون همسر آقای صدراعظم کول را در حال خریدن و آماده‌سازی کاهو نشان داد تا مردم ببینند حتی خانواده صدراعظم هم شواهد زیاد بودن رادیواکتیویته را که شمارشگرهای گایگر نشان می‌داد باور ندارند. ناگهان جادوی دیرباز آمار و سنجش‌های دقیق علمی جای خود را به جادوی قدیمی‌تر تصویر و جعل داد.^۳ مدیران روابط عمومی کوشیدند با نشان دادن نمایش سالادخوری برخی دانشمندان و سیاستمداران در تلویزیون خیال مردم را راحت کنند. نهادهای علمی با انتشار تبلیغات یک‌صفحه‌ای به مردم اطمینان دادند «تحقیقات علمی نشان داده» رادیواکتیویته ثبت شده تاکنون آن قدر کم است که لزومی ندارد از خطرات آن برای سلامتی خود بترسند. بودجه این تبلیغات را صنعت هسته‌ای می‌داد (Frankfurt, Rundschau, ۱۲/۶, ۱۹۸۶).

1. Easley, Brian, *Fathering the Unthinkable, Masculinity, Scientists and the Nuclear Arms Race*. Pluto Press, London, 1986

2. Böhme, Gerhard, Hartmut Böhme, *Das Andre der Vernunft*, 1987.

3. Neuss, Christel, *Sie messen und dann essen sie es doch: Von der Wissenschaft zur Magie*, in: Gambaroff et al: *Tschernobyl hat unser Leben verändert. Vom Ausstieg der Frauen*, rororo aktuell, Reinbek, 1986.

۷. چرنوبیل به ما اطمینان داد استفاده «صلح‌آمیز» از انرژی هسته‌ای وجود خارجی ندارد. انرژی اتمی و دیگر فناوری‌های جدید «آینده‌نگر»، مانند مهندسی تولیدمثل و ژنتیک، فناوری‌های جنگی‌اند. این فناوری‌ها با تحقیقات نظامی توسعه می‌یابند، تحقیقاتی که دست‌کم در اصل سازمان‌های دفاعی بودجه‌شان را تأمین می‌کنند. به علاوه، این فناوری‌ها بر روش‌هایی مبتنی‌اند که حاصل نابودی روابط و هم‌زیستی‌های پویا هستند. چنان‌که کارولاین مرچنت نشان داده است، علوم مدرن جنگ‌افزارهایی علیه طبیعت‌اند. طبیعت به مثابه دشمن مؤنث باید به خدمت مرد درآید.^۱

۸. همه این تلاش‌های دیوانه‌وار برای آرام کردن مردم این را هم نشان داد که قدرتمندان از مردم و از وحشت مردم می‌ترسند، اما برخلاف زنان، از احتمال نابودی حیات در کره خاکی کمتر می‌ترسند. اما زنان دیگر حاضر نبودند به حرف آنان گوش کنند، پس به خیابان‌ها رفتند و تظاهرات کردند و خواستار تعطیلی فوری نیروگاه‌های اتمی شدند. زنان ترس و خشم را منطقی‌ترین احساس و قوی‌ترین نیروی بسیج‌شدنی در ماه‌های پس از چرنوبیل یافتند. گروه‌های خودجوش «زنان علیه انرژی هسته‌ای»، «مادران علیه انرژی اتمی»، «والدین علیه انرژی اتمی» و غیره همه‌جا ظاهر شدند و توقف این جنگ فناوری‌ها علیه طبیعت را خواستار شدند.

۹. از چرنوبیل آموختیم آن‌ها که ما را به «عصر حجر» باز می‌گردانند نه خواهان حذف فوری انرژی هسته‌ای، بلکه مروجان این فناوری تحت لوای پیشرفت و تمدن‌اند. چنان‌که در ماه‌های پس از چرنوبیل معلوم شد، باز گردانندگان ما به عصر حجر «پدران اراده»‌اند، نه کسانی که ما را از این «پیشرفت» برحذر داشته‌اند. آنان مسئول نایابی ضروریات ساده زندگی، مانند سبزی‌های تازه، آب پاک و شیر برای کودکان، در عین فراوانی کالاها هستند.

1. Merchant, Carolyn, *The Death of Nature: Women, Ecology and the Scientific Revolution*. Harper & Row, San Francisco, 1983.

نیاز به انرژی اتمی و نیز فناوری‌های ژنتیک و رایانه‌ای اغلب با این استدلال توجیه می‌شود که تغییر مناسبات اجتماعی و معرفی جانشینی برای گفتمان علمی مسلط و فناوری آن بر مبنای رابطه متفاوتی بین انسان و طبیعت مدت زیادی طول می‌کشد. زنان با این استدلال خواهان بسط راه‌حل‌ها یا فناوری‌های کوتاه‌مدت «کاربردی» اند. ازسوی دیگر، چرنوبیل مجبورمان کرد در ابعاد زمانی دیگری بیندیشیم. ما که وقت نداشتیم رابطه‌ای از نوع دیگر با طبیعت برقرار کنیم، حالا باید سی سال دیگر صبر کنیم تا نیمی از رادیواکتیویته سزیم ۱۳۷ از بین برود. نیمه عمر پلوتونیم ۲۴۰۰۰ سال است و نیمه عمر استرونتیوم ۹۰ معادل ۲۸ سال.

ویرانه چرنوبیل تا سال‌ها محیط اطرافش را آلوده می‌کند و موجب بیماری، مرگ و پریشانی بسیاری از افراد می‌شود. این ابعاد زمانی حاصل راه‌حل‌های تکنیکی «واقع‌گراها»، «عمل‌گراها» و کسانی است که به دنبال نتایج فوری اند. اگر به این ابعاد زمانی بیندیشیم، باید دست‌کم همین حالا پرسش‌های بسیار مهمی را مطرح کنیم و نباید مسئله بقا را به متخصصان سیاست، علم و اقتصاد واگذاریم. وقت آن رسیده است که تعطیلی فوری نیروگاه‌های اتمی و حذف فناوری ژنتیک و تولیدمثل را بخواهیم و کم‌کم رابطه خیرخواهانه و متقابلی با طبیعت برقرار کنیم. زمان حذف جنگ‌افزارهای نابودی طبیعت رسیده است، وقت آن رسیده که دیگر طبیعت را دشمن خود ندانیم و با آن مانند دشمن رفتار نکنیم، بلکه موجود زنده‌ای به شمار آوریم که خود جزء جدایی‌ناپذیر آن هستیم.

یادداشت‌ها:

1. Easlea, Brian, *Fathering the Unthinkable, Masculinity, Scientists and the Nuclear Arms Race*. Pluto Press, London, 1986.
2. Bohme, Gerhard, Hartmut Bohme, *Das Andre der Vernunft*, 1987.
3. Neuss, Christel, *Sie messen und dann essen sie es doch: Von der Wissenschaft zur Magie*, in: Gambaroff et al: *Tschernobyl hat unser Leben verändert. Vom Ausstieg der Frauen*, rororo aktuell, Reinbek, 1986.
4. Merchant, Carolyn, *The Death of Nature: Women, Ecology and the Scientific Revolution*. Harper & Row, San Francisco, 1983.



خودت را نجات بده

گفت‌وگویی هیا با بهار خلیلی فرد (فعال حوزه مد پایدار)

اکوفشن یعنی چه و با مد پایدار چه فرقی دارد؟

اکوفشن شاخه‌ای از مد پایدار است که رویکردش صرفاً محیط‌زیستی است و می‌گوید باید فشن (جریان مد) خودش را با پتانسیل‌های محیط‌زیست متناسب کند و از آن‌ها فراتر نرود. درحالی‌که فشن اکنون با سرعتی که در ایجاد نیاز، تقاضاسازی و تولید در پیش گرفته است دارد از پتانسیل‌های موجود فراتر می‌رود. منظورم از محیط‌زیست صرفاً محیط اکولوژیکی نیست؛ بلکه همه آنچه روی زمین است، از منابع طبیعی و انسانی گرفته تا میراث فرهنگی و اجتماعی، در بر می‌گیرد. اکوفشن این پیام را دارد که افراد نیازها و اولویت‌های خودشان را به اولویت‌های محیط‌زیست ترجیح ندهند و درواقع راه‌حلی برای توسعه بهتر زندگی باشد، نه پایمال کردن زندگی یک گروه و ارتقا دادن زندگی گروهی دیگر. این تعریفی کلی از اکوفشن است.

در این تعریف عدالت و برابری محوریت دارد.

بله. در تعریف اکوفشن عدالت خیلی مهم است؛ هم در برابر منابع طبیعی هم منابع انسانی؛ هم آیندگان را در نظر می‌گیرد، هم اکنون را. تمام این‌ها باید در همه‌لایه‌هایش، از ایده‌پردازی و تولید گرفته تا فروش و مصرف، دیده شود.

خود این در ذات روند تولید تأثیر می‌گذارد، زیرا در هر مرحله شما آن قدر باید سنجیده و فکرشده عمل کنید که ناخودآگاه سرعت تولید و مصرف پایین می‌آید.

دقیقاً. در واقع نگاه این است که سرعت تولید باید پایین بیاید. اکوفشن عنوانی بزرگ است و زیرشاخه‌های مختلفی دارد، مثل مد اخلاقی^۱، مد پایدار و مد آهسته^۲. هر کدام از این‌ها رویکردهایی دارند؛ مثلاً مد آهسته استفاده از مواد اولیه حیوانی را جایز می‌داند، اما مد اخلاقی نه. هر چند در نهایت به نقطه واحدی می‌رسند. مد اخلاقی می‌گوید آنچه من استفاده می‌کنم نباید از شکنجه و آزاری حیوانی یا انسانی بیاید؛ اما مد آهسته می‌گوید نه، آنچه من استفاده می‌کنم باید ماندگار و بی‌زمان باشد و تقاضا برایش بالا نباشد و سرعت تولیدش آن قدر بالا نباشد که از روندش چیزی ندانم؛ باید بدانم خروجی و نتیجه‌اش چیست و در هر قدم فکر کنم.

1. Ethical Fashion
2. Slow Fashion

وقتی از احساس مسئولیت در مصرف چیزها یا مثلاً دربارهٔ پسماند حرف می‌زنیم خیلی‌ها در واکنش می‌گویند اقدام فردی ما تأثیری ندارد، چون در برابر صنایع بزرگی که در سطوح گسترده آلودگی به وجود می‌آورند تغییر مؤثری ایجاد نخواهد کرد و این‌ها حاصل جوزدگی و احساس گناه گذراست. مد پایدار چه پاسخی دارد؟

حقایق و آمار و ارقام برای تأثیرگذاری این رفتارها خیلی زیاد است. من از منظر خودم به عنوان فعال این حوزه که تجربهٔ سال‌ها فعالیت دارم می‌گویم آنچه فهمیده‌ام این است که بگذار این‌طور نگاه کنیم که بله، ما دستمان به بازوهای قدرت نمی‌رسد و درنهایت نخمان دست کس دیگری است و او هدایت‌مان می‌کند؛ اگر بخواهد مسیر تغییر می‌کند، نخواهد تغییر نمی‌کند، و ما در جایگاهی نیستیم که جایی را یا کسی را نجات بدهیم. بدبینانه‌اش را می‌گویم، از دیدگاه کسانی که این‌ها را می‌آورند. اما حرفم این است که اصلاً شما فقط خودتان را نجات دهید. اگر به این چرخه عمیق‌تر نگاه کنیم، می‌بینیم ما بردهٔ این چرخه شده‌ایم. اولین قربانی این تقاضا بعد از تقاضا و نیاز بعد از نیاز ایجاد شدن برایمان خودمان هستیم. در این مسیر هرکس بیاید اول خودش را نجات دهد. حتی لازم نیست هیچ کار دیگری بکند. لازم نیست به آینده فکر کند که آیا پس از ده سال دیگر درست می‌شود، و اگر من زباله‌ام را تفکیک کنم درست می‌شود یا حالا چه می‌شود؛ بلکه باید بداند اولین سود این کار برای خودش است. اینکه می‌گویند «تو چراغ خود برافروز» واقعاً مثال عینی این قضیه است. بعد از اینکه نیازهای خودش را تنظیم و رفتار مصرفی‌اش را اصلاح کند می‌بیند تغییر هم اتفاق می‌افتد. مثلاً چند سال پیش در جامعهٔ ما تفکیک پسماند اصلاً مسئلهٔ پررنگی نبود، اما الآن دارد اتفاق می‌افتد، چون آگاهی و تقاضایش شکل گرفت. در دنیا هم همین‌طور است؛ چه اتفاقی افتاد که مسئلهٔ مد پایدار به یک ضرورت تبدیل شد و الآن برندها دست‌کم برای سبزشویی به سمت آن متمایل شده‌اند؟ زیرا احساس خطر کردند و دیدند منافعشان دارد به خطر می‌افتد. اما حتی اگر نخواهیم دورنمایش را ببینیم، اولین سودش برای خود فرد است. او در این روش زندگی خلاق می‌شود و برایش هیجان دارد. خودش این مدل زندگی را می‌تواند تجربه کند و ببیند چقدر با

زندگی ای که غرق در مصرف و مصرف و مصرف، کالا و کالا و کالا شده است تفاوت دارد. در این زندگی ای که الآن ما داریم احساس رضایت فرد صرفاً در آنچه دارد مصرف می کند خلاصه شده است. و اگر روزی از او گرفته شود هیچ می شود و خلق کردنی در آن اتفاق نمی افتد.



اولین قربانی این تقاضا بعد از تقاضا و نیاز بعد از نیاز ایجاد شدن برایمان خودمان هستیم. در این مسیر هرکس بیاید اول خودش را نجات دهد. حتی لازم نیست هیچ کار دیگری بکند.

در نظام سرمایه‌داری سرعت و تنوع و تعدد تولید و ارزش افزوده برای سرمایه‌داران یا سهام‌داران اصلی اساسی است. یادم می‌آید شما در یکی از ویدئوها یا نوشته‌هایتان زارا و اِچ‌اِندام را به‌عنوان دو تا از برندهای فعال در صنعت مد که به‌علت تولید انبوه بیش از نیاز بیشترین آلودگی زیست‌محیطی را دارند مثال زده بودید. مگر می‌شود چنین شرکت‌های بزرگی چیزی از اکوفشن ندانند؟ اما اگر بخواهند به آن سمت بروند، باید کل نظام تولیدشان را از پایه دگرگون کنند؛ از جمله اینکه از سودهای کلانی که به دست می‌آورند چشم‌پوشی کنند و از بازار رقابت کنار بکشند. آیا نشانه‌ها یا چشم‌اندازی هست که بگویند آن‌ها اساساً چنین چیزی را می‌خواهند؟ مثلاً دیدم در وبگاه زارا بخشی با نام دست‌دوم و بخشی هم برای تعمیر وجود دارد و از زبان مد‌پایدار هم برای بیان این خدمات استفاده کرده‌اند. از کجا بفهمیم چنین ادعاها و خدماتی سبزشویی است یا نه؟

دنبال کردن مسیر این برندها از عهده من که در ایران هستم و محدودیت دسترسی دارم خارج است. اما چون اِچ‌اِندام و زارا را مثال آوردید، باید بگویم اصولاً سیاست‌های تولید مدهای زودگذر^۱ آسیب‌زننده است. خیلی از برندهای لوکس هم به همان میزان آسیب‌زننده‌اند، اما آن‌ها به‌علت پایین‌تر بودن تولیدشان شاید به نسبت مدهای آهسته آسیب کمتری داشته باشند. مجموعه‌هایی هستند که این مسائل را بی‌رحمانه دنبال می‌کنند و از شرکت‌ها سؤال و مطالبه می‌کنند. یکی‌شان رسانه گودآن‌یو^۲ است. این مجموعه همه برندها را با چند شاخص رتبه‌بندی می‌کند. اولین شاخص رفتار سازمانی با کارمندیانشان است؛ دومی مسئولیتشان در برابر حیات وحش است؛ شاخص سوم مواد به‌کاررفته در کالا است؛ چهارمی میزان آلاینده‌گی مواد به‌کاررفته و مدیریت پسماندشان است. با این سطح‌بندی شرکت‌ها می‌توانیم دریابیم هر برند چقدر در ادعاهایش صادق است یا دارد سبزشویی می‌کند. گروه دیگری هم به نام دیتاکس فشن^۳ هستند که چند سال پیش مقابل فروشگاه‌های زارا پرفورمنسی اجرا کردند که تو داری سبزشویی می‌کنی، خودت را دیتاکس کن. خارج از ایران چنین دسترسی‌هایی هست. اخیراً زارا و اِچ‌اِندام را در گودآن

1. Fast Fashion

2. <https://goodonyou.eco/>

3. <https://www.detox.fashion/>

بررسی نکرده‌ام، اما یادم است اِچ‌آندام لباس‌ها را به چرخه بر می‌گرداند و از مواد بازیافتی استفاده می‌کرد. اتفاقاً وقتی ایران هم شعبه داشت یکی از این خطوط تولیدش به ایران هم می‌آمد. برخی فعالان حوزه مد پایدار معتقدند «سگ زرد برادر شغال است» و این شرکت‌ها به هیچ‌عنوان تغییر نخواهند کرد و آن قدر منافعشان برایشان اولویت دارد که سمت چنین تحولاتی نمی‌روند. اما از طرفی اِچ‌آندام گام‌هایی حتی در حوزه نیروی کار برداشته است، مانند بهینه‌سازی محل زندگی کارمندانش، تحصیلاتشان و پرهیز از استخدام کودکان زیر سن قانونی. این‌ها را در گودآن‌یو می‌توان ردیابی کرد.

اما دربارهٔ اطلاع تولیدکنندگان مدهای زودگذر، البته که از اکوفشن آگاه‌اند. در کتاب فشن‌شهر^۱ این مسائل آمده است. اما از وقتی برخی کشورها از جمله آمریکا تصمیم گرفتند تولیدشان را به کشورهای محروم یا در حال توسعه مانند بنگلادش و چین و هند ببرند متوجه شدند می‌توانند با اعداد بسیار پایین‌تری محصول خود را تولید کنند و از کارگران ارزان‌تر و کارخانه‌هایی بسیار پایین‌تر از استانداردها منتفع شوند که نتیجه‌اش حوادثی مانند رانا پلازا^۲ و آتش‌سوزی‌های بسیار دیگری شد. از طرف دیگر در کشورهای مانند بنگلادش پیمانکارانی هستند که قدرت اصلی منطقه دستشان است و اجازه نمی‌دهند استانداردها بالا برود، مثلاً برق‌کشی‌ها، بیمهٔ کارگران و باقی امور درست شود. یعنی باید لایه‌های بسیاری حذف شود تا این کشورها سیاستشان را تغییر دهند. آنچه من می‌دانم این است که جریمه‌های بسیار سنگینی بر این شرکت‌ها تحمیل کرده‌اند و مجبورشان کرده‌اند سیاست‌هایشان را عوض کنند.

از وقتی برخی کشورها از جمله آمریکا تصمیم گرفتند تولیدشان را به کشورهای محروم یا در حال توسعه مانند بنگلادش و چین و هند ببرند متوجه شدند می‌توانند با اعداد بسیار پایین‌تری محصول خود را تولید کنند و از کارگران ارزان‌تر و کارخانه‌هایی بسیار پایین‌تر از استانداردها منتفع شوند که نتیجه‌اش حوادثی مانند رانا پلازا و آتش‌سوزی‌های بسیار دیگری شد.

۱. فشن‌شهر، اثر دینا توماس، ترجمهٔ مهرآرا مولوی و طلایه پل‌سنگی، نشر مشکی.

۲. در آوریل سال ۲۰۱۳ بنای عظیم «رانا پلازا» در پایتخت بنگلادش آتش گرفت و فرو ریخت و ۱۱۳۸ کشته و بیش از دو هزار زخمی بر جای گذاشت. این ساختمان شامل کارگاه‌های تولید پوشاک بود که دقیقاً یک روز پیش از حادثه هشدار ناامنی ساختمان و احتمال ریزش دریافت کرده بود، اما صاحبانش از تعطیل کردن کارگاه‌ها خودداری کردند. به این ترتیب مرگ‌بارترین حادثهٔ ریزش ساختمان در تاریخ رقم خورد و به نقطهٔ عطفی برای فعالیت‌های ترویجی عدالت‌جویانه در صنعت مد تبدیل شد.

عده‌ای در برابر استدلال‌های اکوفشن می‌گویند با کاهش و کند شدن سرعت تولید، افراد بسیاری که در بخش‌های مختلف صنعت پوشاک مشغول به کارند شغلشان را از دست می‌دهند، به‌ویژه آنکه عده زیادی از آن‌ها در کشورهای جنوبی‌اند و هرچند در استثمار بودن این کار تردیدی نیست، حداقل درآمدی را برای آن افراد دارد. در کوتاه‌مدت چه جایگزینی وجود دارد؟ تغییراتی در سیاست و اقتصاد که بخواهد آن افراد را از دام فقر و استثمار رها کند به تحولات بنیادی نیاز دارد که سال‌ها طول می‌کشد، البته اگر اساساً چنین مسیری شروع شود.

به همان اندازه که مطمئنیم الآن روز است، می‌توانیم مطمئن باشیم بازار پوشاک هیچ‌وقت قرار نیست تعطیل شود. اکنون تولیدکننده پوشاک آن کارگر را استثمار می‌کند. مد پایداری می‌گوید تو باید الزاماتی را در قبال نیروی کار رعایت کنی و به مجموعه‌های بالادستی پاسخ‌گو باشی. اتفاقاً خروجی‌اش به نفع نیروی کار است. الآن نیروی کار ساعتی کمتر از یک دلار درآمد دارد و اغلب ۱۲ تا ۱۴ ساعت در روز کار می‌کند، اما در مجموع دقیقه‌ای بیش از هزار لباس دوخته می‌شود.^۱ اگر تقاضا پایین بیاید و این دو به تعادل برسند، چرا آن کارگر باید ۱۲ تا ۱۴ ساعت در روز کار کند تا آن تعداد لباس را به بازار برساند؟ وقتی کارفرما مجبور شود کارگر را بیمه کند، ساعت کار اداری را رعایت کند و درآمد مکفی برای زندگی متوسط را بدهد او بیکار نمی‌شود. حتی شاید الزاماً میزان درآمدش هم فرق نکند، اما اگر حجم کارش کمتر شود لاقلاً کمی به شکل انسانی زندگی نزدیک می‌شود. در نهایت توسعه پایدار مخالف توسعه یا بیکاری و تعطیلی صنایع نیست. مگر ممکن است روزی هیچ کارگری در صنعت پوشاک کار نکند؟ خیر؛ کار می‌کند، اما با رعایت حقوقش. به هر حال این مسئله پاسخی سراسر است و ساده ندارد. کشورهای اصطلاحاً توسعه‌یافته هم در حل این قضیه مانده‌اند. مثلاً

۱. چند مستند با این موضوع در صفحه اینستاگرام بهار خلیلی‌فرد (@Bahar_khalilifard) بارگذاری شده است.

کسانی که در بازار کانتامنتو کار می‌کنند فضای شغلشان آن قدر از کرامت انسانی دور است که برایشان بیشتر معایب دارد تا مزایا. اگر بیاییم این شغل را از آن‌ها بگیریم، شاید بتوان در بلندمدت برایشان جایگزین پیدا کرد، نه کوتاه‌مدت. از آنجایی که این مسائل مافیایی است، حل کردنش سخت‌تر هم هست. اما دلیل نمی‌شود که بیایم تقاضای بیشتری کنیم تا این گره کورتر شود. اچ‌اندام ناچار شده است برای بازار مُد قدم‌هایی بردارد، مثلاً وضعیت معیشت مناسبی برای کارگرانش ایجاد کند یا برای بیمه‌شان اقداماتی کند، هرچند شاید تظاهر باشد. مستندی درباره میکا^۲ را ترجمه کردم و در صفحه‌ام گذاشته‌ام. گزارشگر می‌گوید تنها معدنچی‌های این محل کودکانند، چون راه ورود این معادن خیلی کوچک است و فقط بچه‌ها می‌توانند واردش شوند. راه حل چیست؟ نگران این باشیم که کودکان بیکار می‌شوند؟ خیر! می‌گفت بچه‌ها بیکار می‌شوند، اما ما اصلاً نباید میکا را این‌طور استخراج کنیم، باید جایگزین صنعتی برایش پیدا کنیم. کودکان را باید طور دیگری تأمین کنیم؛ لازم است فکری به حال خانواده‌ی آن بچه‌ها کنیم. با این آسیب مواجهیم که اغلب به این علت از بچه‌ها کار می‌کشند که نیازی نیست بیمه‌شان کنند و پایمال کردن حقشان آسان‌تر است، سرعت کارشان بیشتر است، اما نمی‌توانند از خودشان دفاع کنند. در مقابل می‌بینیم پدر آن بچه بیکار است. زنجیره‌ی استثمار این‌طور کار می‌کند.

کسانی که در بازار کانتامنتو کار می‌کنند فضای شغلشان آن قدر از کرامت انسانی دور است که برایشان بیشتر معایب دارد تا مزایا. اگر بیاییم این شغل را از آن‌ها بگیریم، شاید بتوان در بلندمدت برایشان جایگزین پیدا کرد، نه کوتاه‌مدت. از آنجایی که این مسائل مافیایی است، حل کردنش سخت‌تر هم هست. اما دلیل نمی‌شود که بیایم تقاضای بیشتری کنیم تا این گره کورتر شود.

۱. یکی از بزرگ‌ترین بازارهای دست‌دوم فروشی جهان در شهر آکرای غنا. برای کسب اطلاعات بیشتر به این آدرس بروید:

<https://www.instagram.com/reel/DAbLySONyE/?igsh=aTUxYzd.bWhhMmpv>

۲. ماده‌ی معدنی پرکاربردی در صنایع گوناگون، به‌ویژه در محصولات آرایشی-بهداشتی است. برای کسب اطلاعات بیشتر به این آدرس بروید:

<https://www.instagram.com/tv/CTMSqgLDdVj/?igsh=aDBuaW9vNdrZWdv>

می‌خواهم مثالی بزنم. من در انتخاب لوازم آرایشی به این توجه می‌کنم که اول تا جای ممکن محصول جدید نخرم و کالای کسی را بردارم که برایش سوغاتی آورده‌اند یا قبلاً خودش خریده است و به هر دلیلی لازم ندارد. دوم حتماً نشان کرولتی فری^۱ و وگن^۲ را داشته باشد. تا اینجا خوب پیش می‌رود. اما وقتی ترکیباتش را نگاه می‌کنم، می‌بینم تقریباً بدون استثنا شامل میکا است. یعنی هرچقدر من مصرف‌کننده می‌خواهم مسئولانه پیش بروم، بالاخره در نقطه‌ای به بن‌بست می‌رسم و ظاهراً راه فراری ندارم. حالا این دربارهٔ لوازم آرایشی است که می‌توان از آن چشم پوشید، اما دربارهٔ پوشاک و چیزهای ضروری‌تر وقتی سرگذشت آن کالا را دنبال می‌کنیم تا ببینیم چطور به دستمان رسیده است و در این مسیر انواعی از نابرابری یا آسیب به طبیعت رخ داده یا خیر، سرانجام می‌بینیم عملاً امکان کنش اخلاقی و مسئولانه را نداریم.

مسئلهٔ انتخاب پایدار بیشتر مسئلهٔ اهم و مهم است. من کتی از برند منگو دارم و منگو مد زودگذر است. آن را نه سال پیش دست‌دوم خریدم و هنوز هم می‌پوشم. این لباسی است که تولید شده. در انتخاب پایدار می‌گوییم بهتر است چیزی را در چرخهٔ استفاده نگه داریم. اگر بخواهیم به اصول مد پایدار سفت و سخت پایبند باشیم و صفر و صدی نگاه کنیم، عملاً باید برگ درخت دور خودمان بگیریم. نمی‌توان کاملاً خارج از آنچه انسان امروزی ایجاد کرده است زندگی کرد. ما در فرایند تطور با زندگی امروزی سازگار شده‌ایم.

۱. Cruelty Free: اصطلاحی در صنعت لوازم آرایشی-بهداشتی به معنی آزمایش نشدن محصول روی حیوانات در هیچ‌یک از مراحل تولید است. لوگوی آن معمولاً به شکل خرگوش است.

۲. Vegan: اصطلاحی در صنعت لوازم آرایشی-بهداشتی به معنی استفاده نکردن از هیچ‌یک از اعضای بدن حیوانات در ترکیبات محصول است. لوگوی آن معمولاً به شکل برگ است.

۳. در این باره دو دسته اطلاعات وجود دارد: (۱) وبگاه‌ها، نهادها و نرم‌افزارهایی که کرولتی فری و وگن بودن یا نبودن برندهای مختلف را بررسی و اعلام می‌کنند. بسیاری از آن‌ها به سازمان‌های رسمی فعال در این زمینه وابسته هستند، مانند PETA یا <https://crueltyfreeinternational.or>؛

(۲) مجموعه‌های اغلب داوطلبانه که ادعای کرولتی فری و وگن بودن برندها را راستی‌آزمایی می‌کنند و میزان صداقتشان را می‌سنجند، مانند <https://www.zoobop.com> یا <https://www.crueltyfreekitty.com>.

مثلاً وقتی به دل طبیعت می‌روم اصلاً دوست ندارم آرایش کنم؛ اما در شهر که هستم کمی به این کار تمایل دارم. روی هرچیزی که فشار زیاد بیاورم درنهایت از آن بر می‌گردم، یا ممکن است از جای دیگر بیرون بزنند. استفاده از لباسی که تولید شده است و تو اولین نفر برایش تقاضایی نکرده‌ای آن را در چرخه نگه می‌دارد. حتی گاهی استفاده از لباس‌های دست‌دوم برای دنیای پایداری معایب خودش را دارد. منظورم تاناکورا نیست، بلکه اتفاقی مثل «جریان» است. می‌خواهم بگویم همان دست‌دوم هم مطلقاً و ضرورتاً پایدار نیست. باید دید در آن موقعیت/بستر کدام بهتر است. انتخاب پایدار را باید در بستر واقعی‌اش دید و تصمیم گرفت.



پنجمین رویداد «جریان لباس‌ها»، تیر ۱۴۰۳، تهران

با توضیحی که دادید از آن ایدئال‌گرایی که می‌گوییم هیچ‌وقت عملی نیست فاصله می‌گیریم؛ واقعی‌تر و عملی‌تر می‌شود. اما وقتی از خرید برندهای پایدار صحبت می‌شود، یکی از پرسش‌ها این است که مصرف‌کنندگان این برندها به قشر مرفه یا متوسط روبه‌بالایی محدودند که می‌توانند مثلاً برای بلوزی معمولی دو میلیون تومان یا بیشتر هزینه کنند. بله، ممکن است آن بلوز را ده سال بپوشد و جای چهار لباس را که چه بسا روی هم‌رفته گران‌تر درمی‌آید پر کند و تازه بعد هم از آن مثلاً کیف درست کند؛ یعنی واقعاً چنین خریدی نوعی سرمایه‌گذاری است. اما قشر فرودست از نظر اقتصادی آن قدر گرفتار امرارمعاشش در پایه‌ای‌ترین نیازهایش است که هرگز نه می‌تواند این پول را یکجا برای خرید لباسی هزینه کند و نه می‌تواند برای چنین خریدی پس‌انداز کند. این لباس برایش کالایی لوکس به شمار می‌آید. چه بسا همان خیاطی باشد که کمتر از حشش دستمزد می‌گیرد، بیمه نیست، محل کارش ایمن نیست و آن بلوز دو میلیونی را برش می‌زند. نمونه‌ای واقعی را بگوییم: پروین خانم یک نظافتچی است که گاهی خانه ما می‌آید. یک بار می‌گفت اگر لباس خوب بپوشد یا از هر اقلام مصرفی دیگری که به چشم می‌آید استفاده کند، دیگران (همسایه‌ها، اقوام و خویشان، نیکوکارانی که به او کمک می‌کنند، کسانی که برای تمیزکاری به خانه‌شان می‌رود و...) این طور قضاوت می‌کنند که او آن قدرها هم وضعیت بد نیست و تردید می‌کنند. چنین ظرایفی به ما می‌گوید شکاندن زنجیره فقر مخصوصاً وقتی کاملاً نمود بیرونی داشته باشد، که اتفاقاً پیش از هرچیز پوشاکی است که به تن داریم، بسیار پیچیده و چندلایه است. کارگری روزمزد یا کسی که کاری بی‌ثبات، شکننده و موقتی دارد چطور می‌تواند مخاطب و خریدار مد پایدار باشد؟

به چرخه انداختن لباس‌های دست‌دوم متناسب با وضعیت جامعه ایران ممکن است و افراد فعال در این حوزه باید نیاز همه اقشار را ببینند. نمی‌توانم بگویم همه گروه‌های جامعه مد آهسته را در پیش بگیرند؛ چون مد آهسته از مواد باکیفیت و گران استفاده می‌کند و سرعت تولیدش خیلی پایین است و خروجی‌اش

گران‌تر. مخاطب من قشر پایین جامعه است، نه گروه‌هایی که تحت پوشش مراکزی چون بهزیستی و کمیته امداد هستند، بلکه مثلاً دانشجوی هنری که الزاماً در دسته‌بندی طبقاتی پایین نیست، اما وسعش هم نمی‌رسد مد آهسته بخرد. مرجع رفع نیاز این گروه می‌تواند لباس‌های در چرخه باشند، که قیمت‌گذاری‌شان هم بر اساس اصول پایداری است. خارجی‌ها به آن می‌گویند pre-loved، یعنی چیزی که قبلاً کسی دوستش داشته است. طوری باید سیاست‌گذاری کرد که این لباس‌ها در استفادهٔ اقشار پایین تا متوسط جامعه بماند؛ یعنی قیمتش نه آن قدر ارزان باشد که تقاضا افراطی بشود، نه آن قدر بالا که در انحصار قشر مرفه بماند. خوشحال می‌شوم که بینم سطح زندگی کارگر ساختمانان بهتر شود. مسئلهٔ دیگر عزت نفس است که عده‌ای مطرحش می‌کنند، اما من موافقش نیستم؛ زیرا این طرز فکر غلطی است. کمالینکه در خارج از ایران بسیاری از کارمندان و آن‌هایی که درآمد کافی دارند از آنجایی که انتخابشان برای سرمایه‌گذاری جاهای دیگر است، تصمیم می‌گیرند نیازهای پوشاکشان را از دست‌دوم‌ها تأمین کنند. این‌ها در خرج کردن اولویت‌بندی دارند. بله، طبقات متمولی هستند که اولویت‌بندی ندارند و می‌توانند همه چیز را با هم نگه دارند. با آن‌ها کاری ندارم.

یعنی باید از آن منطقی که این طور ارزش‌گذاری می‌کند خارج شد.

دقیقاً. فردی که مقابل لباس دست‌دوم موضع می‌گیرد و منزلت کسانی را که چنین لباس‌هایی می‌پوشند پایین می‌شمارد باید در ارزش‌هایش بازنگری کند، مطالعه کند و بیندیشد که چه چیزهایی را ارزش می‌بیند. این مسئله‌ای روان‌شناسانه و جامعه‌شناسانه است. دغدغه‌ام این است که بیشتر طبقهٔ کم‌برخوردار و متوسط روبه‌پایین به «جریان» دسترسی داشته باشند و اتفاقاً اغلب برندهای لاکچری را که می‌آورند نمی‌پذیرم، چون نمی‌خواهم سطح قیمت‌ها آن قدر بالا برود. بالاین همه «جریان» یک راه‌حل

است و زنجیره‌های بسیاری باید قبلش شکل بگیرد تا پروین خانم به «جریان» برسد. در حال حاضر روی مخاطبانم کار می‌کنم که کرامت انسانی هیچ ربطی به دست دوم پوشیدن ندارد. اتفاقاً لباس برندی که نو می‌خری ممکن است ده میلیون بابتش بدهی، اما در «جریان» آن را مثلاً به هفتصد هزار تومان می‌خری؛ بنابراین به لباسی باکیفیت‌تر و با قیمت پایین‌تر می‌رسی. اما نمی‌توانم تضمین کنم همه کارهایی را که لازم است می‌کنم تا «جریان» به کسانی مثل پروین خانم وصل بشود. بسیاری وقتی این را می‌شنوند نمی‌پذیرند. در خارج از کشور هم که الگوی مصرفی‌شان شبیه ماست به همین علت اسمش را از Second Hand به pre-loved تغییر داده‌اند. بعضی‌ها به من می‌گویند از «دست دوم» استفاده نکن، اما فعلاً مخالفم، چون می‌گویم اتفاقاً بگذار گوش جامعه به آن عادت کند. همان‌طور که اتومبیل دست دوم می‌خریم و اشکالی ندارد، می‌توانیم لباس دست دوم هم بخریم و اشکالی ندارد. باین حال این حرف‌ها را به کسانی می‌گویم که انتخاب کرده‌اند صفحه‌ام را دنبال کنند؛ یعنی آن‌هایی که به هر دلیل مایل نیستند در الگوی مصرفی‌شان تغییری ایجاد کنند مخاطبم نیستند. حتی به خودم اجازه نمی‌دهم به کسی بگویم چه بکن و چه نکن؛ همین که خودم به عقاید پایبند باشم کافی است. تنها راه تأثیرگذاری تمرکز روی خودمان است.

فردی که مقابل لباس دست دوم موضع می‌گیرد و منزلت کسانی را که چنین لباس‌هایی می‌پوشند پایین می‌شمارد باید در ارزش‌هایش بازنگری کند، مطالعه کند و بیندیشد که چه چیزهایی را ارزش می‌بیند.

یکی از نکات مهم در اکوفشن احترام به پوشش‌های بومی هر منطقه‌ای است که با اقلیم و فرهنگش سازگار است و در گذر زمان دوام آورده. اینجا چند مسئله را می‌خواهم مطرح کنم: ما رویکردهای خیریه‌ای رایج را نقد می‌کنیم، زیرا به اقتصادهای محلی که از قضا اغلب حول پوشاک و در دست زنان است آسیب جدی وارد می‌کند. اما در عین حال چیزهایی همراه با آن نوع امرارمعاش هست که پذیرفتنی نیست. مثلاً همان دختری که سوزن‌دوزی می‌کند می‌خواهد با دستمزدش جهیزیه‌اش را برای عروسی در چهارده‌سالگی فراهم کند، نه اینکه کتاب بخرد و مدرسه برود؛ یا ممکن است دوخت و دوزها و بافتنی‌های مختلف ضرورتاً همراه با خانه‌نشینی و تعاملات اجتماعی محدود باشد؛ یا صرفاً چون در خانه است، از طرف دیگر اعضای خانواده به‌عنوان شغل به رسمیت شناخته نشود. نمی‌خواهم همه را با یک چشم بینم یا به زنانی که از حیث طبقاتی و اقلیمی در حاشیه قرار گرفته‌اند کلیشه‌هایی را بار کنم؛ صرفاً حد نهایی‌اش را مثال می‌زنم.

مد پایدار هم‌زمان با نقد اهدای نسنجیده پوشاک و احترام به لباس‌های بومی این مسئله را دارد که از ارائه کردن تصاویر نوستالژیک سراسر ستایش از چنین زندگی‌هایی امتناع کند؛ از طرفی ممکن است شهری شدن یا، به بیان دقیق‌تر، نفوذ مرکزگرایی در یک منطقه به بخشی از اقتصاد و فرهنگ محلی آسیب بزند، اما مثلاً باعث اراده بیشتر زنان بر نحوه لباس پوشیدنشان و رها کردن بدنشان از قیدوبندهایی شود که لباس‌های بومی به همراه می‌آوردند. یا ممکن است هرچه لباس یک اقلیم خاص‌تر و تعداد استفاده‌کنندگان کمتر شود، درست‌کردنش هم نه دیگر چیزی روزمره و عادی، که در ردیف هنرهای دستی به شمار بیاید، واجد ارزشی خاص تلقی شود و اتفاقاً حفظ شود، اما با منطقی متفاوت، و قشر مرفه و گردشگران با مبلغ مناسبی که با زحمت آن زن تناسب دارد آن را بخرند (با این فرض که دلان سوداگر در این معامله وجود ندارند). در این صورت وقتی او روی آن پوشاک کار می‌کند، از طرف خانواده‌اش نوعی شغل به شمار بیاید، حریم خصوصی‌اش تا اندازه‌ای حفظ شود، منزلت اجتماعی برایش بیاورد، حدی از استقلال مالی و بنابراین توان چانه‌زنی در حقوقش را ایجاد کند، امکان تحصیلش فراهم شود و...؛ در واقع روی سلسله‌مراتب قدرت در خانواده اثر بگذارد. اینجا هم

خوش‌بینانه‌ترین حالت ممکن را به تصویر می‌کشیم، وگرنه این تغییرات گاهی به انواع خشونت‌ها منجر می‌شود، زیرا جامعه در برابر کمترین نشانی از استقلال و حق بر بدن زن مقاومت می‌کند. شاید از شاغل شدن او استقبال کند، اما می‌خواهد روابط قدرت مردسالارانه تغییر نکند. آیا چنین تعارضات، دوراهی‌ها و پیچیدگی‌های اجتماعی در مد پایدار دیده می‌شوند؟

مد پایدار چهار ستون دارد: (۱) مباحث اکولوژیکی، (۲) پایداری اقتصادی، (۳) پایداری فرهنگی، و (۴) پایداری اجتماعی. این چهار ستون باید در توازن باشند. مثلاً در گودآن‌یو می‌بینید که برندی در بخش پایداری اکولوژیکی از مواد اولیه کم‌ضرر برای محیط‌زیست استفاده می‌کند، اما در بخش نیروی کار هنوز فرایندش را شفاف نکرده است. حالا در پاسخ به این سؤال، نمی‌توان این مسائل با چنین جزئیاتی را در مد پایدار بررسی کرد و در تک‌تک ابعاد این روند تغییری ایجاد نمی‌کند. تا جایی که من می‌دانم، مد پایدار به تنوع فرهنگی احترام می‌گذارد و از همگن‌سازی فرهنگی دوری می‌کند و در نظر دارد تنوع پوشش‌های بومی حفظ شوند، زیرا هم باعث غنای فرهنگی هم رونق اقتصادی می‌شوند. البته که ممکن است وارد شدن مد شهری به روستاها و مناطق حاشیه وضعیت اقتصادی‌شان را بهبود دهد، اما از نظر پایداری، روی هم‌رفته معایبش بیشتر از مزایایش است. با حفظ کردن تنوع فرهنگی در پوشاک آلاینده‌گی حمل‌ونقلی حذف می‌شود. یا وقتی فرهنگ به راحتی جابه‌جا می‌شود احتمال دارد نمادهایی مثلاً از آمریکای شمالی به ملارد برود، درحالی‌که پایه‌های فرهنگِ مبدأ در ملارد چیده نشده است و در سطحی‌ترین لایه می‌ماند.

حقوق نیروی کار هم مهم است. یک برند برای اینکه ادعا کند مد پایدار را در پیش گرفته است باید وجوه مختلف برخوردش با نیروی کارش را شفاف کند. با این همه تضمین اجرایی ندارد؛ یعنی شاید گودآن‌یو به برندی برچسب مثبت بزند، اما فقط در بعضی شاخص‌هاست. درکل تصور می‌کنم تقاضا و مطالبه‌گری از سمت جامعه مصرف‌کننده می‌تواند برند را به گرفتن برچسب مثبت در هر یک از آن ستون‌هایی که بر شمردم هل بدهد. به گمانم این مسئله‌ای بینارشته‌ای است و مد پایدار به تنهایی نمی‌تواند

تغییری در کل این زنجیره ایجاد کند و به کمک جنبش‌های فمینیستی، جامعه‌شناسان، جنبش‌های اجتماعی و دیگران نیز نیاز است. در میان تمام عواملی که موجب می‌شوند دختری که کارش بخشی از مد است. خودش آسیب نبیند، مد پایدار فقط می‌تواند این تضمین را بدهد که آن دختر در محیط امنی کار کند، کرامت انسانی‌اش حفظ شود و حقوق مکفی متناسب با زحمتش دریافت کند. برای این‌ها می‌تواند قوانینی در نظر بگیرد و برندها از آن پیروی کنند. اما همان‌طور که گفتم، ضمانت اجرایی ندارد.

درباره موضوع دوم که مطرح کردید مثال‌های نقض زیادی هست که نشان می‌دهند اتفاقاً رواج داشتن پوشش محلی به رواج گردشگری در آن مکان کمک می‌کند؛ مثل کفتان و عبای عرب‌ها که در سوریه یا بخش‌هایی از لبنان پوشش رایج روزمره‌شان است. اما مدل‌هایی از کفتان یا عبا بسیار نفیس‌اند و با پارچه‌های گرانی دوخته می‌شوند و قیمت بسیار زیادی دارند. این هم لایه‌های مختلفی دارد. باید دید آن روستایی که مثال می‌زنید در وضعیت معمولی چقدر گردشگر جذب می‌کند؛ یعنی ممکن است آن خیاطی که لباس محلی‌شان را می‌دوزد و از همشهریان کسب درآمد می‌کند با فراموش شدن این لباس درآمدش از بین برود و دوخت آن کالا به چند خیاط خاص محدود شود. و این خود دست دلالت را باز می‌کند. با توجه به مشاهدات من، در تمایلاتمان به زندگی روستایی وقتی بخواهیم تکه‌ای از آن را به خانه‌مان بیاوریم احتمالاً همه چیزهای اطرافش را نمی‌آوریم. یعنی تمام اجزای خانه‌مان را شبیه خانه روستایی - با تمام مشقت‌هایش - نمی‌کنیم. مثلاً اگر فرش قشقایی را آورده‌ایم، روی سرامیک پهن می‌کنیم. دور خانه مبله است، دیوارهای خانه شهری است. حال تصور کنید به روستایی می‌رویم که همه چیزش شهری شده است و اصلاً نمی‌دانیم آنجا نوع خاصی از سفالگری هست که بعد بخواهیم تمایلی ایجاد کنیم و برویم نمونه خاص ترش را بخریم و با خودمان به شهر یا بیرون از ایران برویم. بنابراین باید آن نمادها وجود داشته باشد تا دیده شود و به عنوان گردشگر وقتی می‌بینیم دلمان بخواهد نمونه لوکسش را تهیه کنیم.

بسیار مهم است که سمن‌ها در فعالیت‌های توانمندسازی‌شان با دیگر رشته‌ها مرتبط شوند و پروژه‌ها را با هم پیش ببرند.

بسیار اهمیت دارد که بینارشته‌ای باشند، زیرا لباس و غذا در بطن جامعه است. مثلاً جامعه‌شناس‌ها می‌توانند با بررسی مد یک دوره جامعه آن دوره را در همه سطوح بررسی کنند. بنابراین بسیار اهمیت دارد که مطالعات جامعه‌شناسانه کنار مد پایدار قرار بگیرند. مثلاً در آلمان رشته‌ای به نام «مدیریت مصرف» هست و خیلی دقیق روی الگوها و رفتارهای مصرفی کار می‌کنند. عمیقاً باور دارم ما هر آنچه می‌خوریم و می‌پوشیم و می‌شنویم هستیم. بسیار لازم است که رفتارهای مصرفی به دقت مطالعه شوند. تجربه خودم را بخواهم بگویم، وقتی مطالعه در این زمینه را آغاز کردم منابع بسیار کم بود. حتی سراغ ناشرهایی می‌رفتم که تخصصی روی مد کار می‌کردند، اما وقتی سراغ کتاب‌ها و آثاری در حوزه مد پایدار را می‌گرفتم، هیچ چیز نبود و هیچ‌کس اصلاً به این مسائل واقعی نمی‌نهاد و حتی ترجمه‌ای هم وجود نداشت، چه رسد به کتاب تألیفی در و برای جامعه ایران. بنابراین همه منابع من خارجی بود. مطالعات انجام شده روی جامعه مصرف‌کننده خارجی یا آخرین خبرهای مد پایدار و محیط‌زیستی برآمده از جامعه ایران نبود. حتی نوشتن در این باره را هم آغاز کردم، اما دیدم به جامعه ایران نمی‌نشیند. فلان پارچه پایدار اختراع شده است، از قارچ چرم ساخته‌اند، چرم حیوانی را فلان کرده‌اند تا در فرایند تولیدش آسیب کمتری بزند؛ اما این دستاوردها فعلاً به کار ما نمی‌آید. این وضعیت شبیه ایرانیانی است که بیست سال خارج از کشور زندگی کرده‌اند و دیگر طنز امروز جامعه ایرانی را نمی‌فهمند. مشاهده کردم موضوعاتی که در آلمان هم سر کلاس‌ها مطرح می‌شد به درد جامعه پیشرفته صنعتی آلمان می‌خورد و آورده‌ای برای ما نداشت.

نقطه‌ای را که بهتر دانستم رویش کار کنم رفتار مصرفی در جامعه مصرفی است. می‌توانستم کار دانشگاهی بکنم، اما به جامعه دانشگاهی محدود می‌شد، که پیشاپیش خودشان هم مطلع بودند و جامعه مصرفی مخاطب قرار نمی‌گرفت، که اتفاقاً در پیشبرد این فرهنگ، از تقاضا تا مطالبه‌گری، بسیار تعیین‌کننده است، و بی‌عایدی می‌ماندند. از طرفی واقعاً فعال محیط‌زیست زیاد داریم، اما کسانی که در حوزه مد پایدار باشند بسیار کم هستند. احتمالاً به این علت است که از بچگی به ما گفته‌اند آب را هدر ندهید، زباله نریزید و بایدونبایدهایی این چنین؛ اما کسی به ما یاد نداده است که چطور لباس بپوشیم. از طرف دیگر این کار به نوعی ساز مخالف زدن با ترندهای روز است. درحالی‌که ویدئوهای Get Ready with Me ترند می‌شود، باید کاری کنید که هم مخاطب شما را پس نزند هم از دل آن نقد در بیاوری. بله، این رویکرد احتمالاً سرعت رشد مخاطبان را کم می‌کند، عایدی کمتری برایت دارد، دیرتر معروف می‌شوی، چون اغلب آدم‌ها دوست دارند فعالیتشان دیده شود. مثلاً دوستانی که وارد همکاری با ما در «جریان» می‌شوند می‌گویند از بیرون این طور دیده می‌شود که: «اوه، چه ایده کسب‌وکاری خوبی! سرمایه نمی‌گذاری، اما پول در می‌آوری.» اما وقتی که می‌آیند سختی کار را می‌بینند، متوجه می‌شوند بی‌علت نبوده است که بقیه سراغش نمی‌آیند. با این حال اگر روی این موضوع کاری همگانی‌تر شود، جامعه هم آن را راحت‌تر خواهد پذیرفت. یک نمونه‌اش توجه اخیر شهرداری تهران به مسئله پسماند است؛ چون فعالان این حوزه بیشتر شده‌اند. درحالی‌که به گمانم سال ۹۸ بود که طرحی پیشنهادی به شهرداری دادم که مخازن جمع‌آوری پارچه بگذارد. اصلاً هیچ واکنشی دریافت نکردم، جز اینکه «تو اصلاً چه می‌گویی؟! ما هنوز درگیر این هستیم که پلاستیک و کاغذ و شیشه را مردم جدا بگذارند، بعد تو از مخزن مخصوص پسماند پارچه حرف می‌زنی؟» خیلی دور از ذهن بود.

مرکزگرایی به معنای تهران‌زدگی چنان در مناطق مختلف گسترده شده که یکی از پیامدهایش تخریب زیست‌بوم هر منطقه و مهاجرت‌های گسترده از شهرهای دیگر به پایتخت یا دیگر شهرهای مرکزی و از روستاها به شهرها است. هم‌زمان لباس و دیگر ابعاد فرهنگی هم تغییر می‌کند؛ یعنی شاید حتی تغییرات اقلیمی هم به جریان همگن‌سازی فرهنگی ربط داشته باشد، چون لباس بومی هرجایی با اقلیم و شیوه تأمین معاش مردم آنجا تناسب داشته است.

قطعاً یکی از پیامدهای مرکزگرایی و تخریب اقلیم‌های مختلف از بین رفتن پوشش‌های محلی و وارد شدن فرهنگ تهاجمی است. اینکه می‌گویم فرهنگ تهاجمی، حتی ممکن است فرهنگی نیک باشد و در جامعه خودش هم به خوبی کار کند، اما به صورت تهاجمی به جامعه مقصد وارد شده و ممکن است تبعاتی بسیار منفی داشته باشد. همه این‌ها یک زنجیره است و در مطالعات و پژوهش‌ها هم باید این زنجیره وار بودن بازتاب داشته باشد.

یکی از پیامدهای مرکزگرایی و تخریب اقلیم‌های مختلف از بین رفتن پوشش‌های محلی و وارد شدن فرهنگ تهاجمی است.

نزدیک بودن به جوامع محلی را هم لازم دارد تا من تهران نشین طبقه متوسط درعین حال که فاصله‌ای را با آن‌ها حفظ می‌کنم تا نگاه نقادانه به بعضی وجوه زندگی‌شان، مثل کودک‌همسری یا فرهنگ ناموس پرستانه، داشته باشم، از منظر خودم نیازها و لذت‌هایشان را تعریف نکنم.

بله، من هم بسیار تمایل دارم که به نتیجه‌ای در این زمینه برسم؛ مثلاً بعضی می‌گویند آن زنی که از لحاظ اقتصادی و اجتماعی در حاشیه است یا خشونت می‌بیند چه بسا از زندگی‌اش راضی است. آیا نباید در آگاه کردن او به حقوقش دست به عصا حرکت کرد، که مبادا رضایتش از میان برود، قد علم کند و خانواده‌اش از هم بپاشد؟ پاسخ منطقی به این مسئله چه می‌تواند باشد؟ خود شما جوابی برایش دارید؟

من هم خیلی به آن فکر می‌کنم و فعلاً به این نتیجه رسیده‌ام که نباید فقط بخشی از آن جامعه را مخاطب قرار داد و بقیه را رها کرد؛ باید با اقشار مختلفشان نشست و برخاست کرد و فقط روی آن کسی که به زعم ما فرودست یا قربانی است دست نگذاشت. یعنی باید ببینیم روابط قدرت آنجا چطور کار می‌کند و سعی کنیم متناسب با همان منطق و ادبیات و زبانی که دارند پیش برویم. احساس رضایتی که ممکن است بعضی زنان داشته باشند، از موقعیت زیر سلطه بودن سرچشمه می‌گیرد، نه عاملیت. گاهی پیش آمده است کسانی که برای توانمندسازی زنان کار می‌کنند دیده‌اند وقتی جامعه هدفشان به درآمدزایی رسیده جلوه‌هایی از خشونت خانگی روی داده که تا قبل از آن مدل‌های دیگری بوده یا اصلاً نبوده است. یا مثلاً نتیجه پژوهشی میدانی^۱ نشان داده است در هر

۱. بخش‌هایی از یافته‌های این پژوهش که با حمایت مؤسسه رحمان و توسط نفیسه آزاد انجام شده است سوم تیر سال ۱۴۰۳ در نشست «جیب و جنسیت» ارائه شد. فایل صوتی آن را می‌توانید در کانال تلگرامی رحمان به نشانی @RahmanInstitute بشنوید.

طبقه‌ای زنان فقیرترین عضو خانواده‌اند و زنی که مالکیتی بر چیزی دارد یا حتی خودش پول در می‌آورد الزماً بر نحوه هزینه کردن دارایی‌هایش اختیاری ندارد. به همین دلیل در این موقعیت‌ها من بر کار اجتماعی و مطالعه روی مردان تأکید می‌کنم، زیرا حدی از آگاهی فمینیستی اتفاق افتاده است و زنان به بعضی حقوقشان آگاه شده‌اند، در تاریخ خود بازنگری کرده‌اند و همه تلاششان را برای بهبود وضعیتشان می‌کنند، اما مردان عموماً در زمانه پدربزرگ‌هایشان مانده‌اند و مایل به تغییر نیستند، جز شاید در بعضی سطوح خرد. در همه حوزه‌ها از جمله علوم اجتماعی این انفعال و سکوت سنگین در میان مردان که با دنیای جنسیت خودشان آشنا نیستند و هم‌جنس‌هایشان را بهتر درک می‌کنند وجود دارد، اما آن را به موضوع تحقیق تبدیل نمی‌کنند. آن‌ها زیر بار این مسئولیت نمی‌روند که سازوکارهای مختلف اعمال سرکوب را بشناسند و تحلیل و نقدش کنند، چون در درجه اول خودشان را باید نقد کنند و سپس شوهر و برادر و پسر و پدر این زنان را. اما هیچ کاری در این زمینه انجام نشده است. نتیجه‌اش می‌شود نامتوازن بودن پروژه‌های توسعه‌ای و توانمندسازی زنان. البته که تنها عامل مؤثر نیست، اما تأثیرگذار است. بنابراین بله، با آگاهی زنان از حقوقشان ممکن است در بدترین حالت زندگی‌شان از هم بیاشد، زیرا مثلاً زن می‌خواهد استقلال اقتصادی داشته باشد و این خواسته پیامدهایی به دنبال خود بیاورد، مثل افزایش تعاملات اجتماعی یا تصمیم‌گیری در بعضی مسائل زندگی مشترک، درحالی‌که شوهرش هیچ رشدی در نگرش‌ها و مدل زندگی‌اش نکرده است و می‌خواهد روابط قدرت قیم‌مآبانه‌ای که هنگام کودکی‌اش میان پدر و مادر خود می‌دید همچنان دست‌نخورده باقی بماند و همان را در رابطه با همسرش برقرار کند. حتی شاید گاهی لازم شود در همان چارچوبی که خودشان دارند، با آن‌ها ارتباط برقرار کنیم. از مردسالاری خیرخواهانه و ادبیات پدرسالارانه استفاده کنیم که برای جامعه هدف آشناست تا شاید کم‌کم همراه شود. مثلاً به پدری که دخترش را به مدرسه نمی‌فرستد بگوییم اگر دخترت درس بخواند همسر و مادر بهتری خواهد شد.

بعد اگر آن دختر تحصیلات کسب کند، شاید راه‌هایی برایش باز شود و خودش ادامه دهد، موقعیت‌های تبعیض‌آمیز را به بازی بگیرد تا عاملیتش را محقق کند، روی خانواده و اطرافیانش اثر بگذارد و سطح مطالبه‌اش بالا برود. صرفاً مثال می‌زنم؛ می‌دانیم که در واقعیت همه چیز آن قدر هموار و ساده نیست. به علاوه لازم است زمینه‌هایی را برای آن‌ها فراهم کنیم تا تصور «طور دیگری بودن» ممکن شود و بدیل‌های مختلفی تخیل‌پذیر باشد. این مسیر اصلاً نه خطی است نه بدون تنش. اگر بخواهم حد نهایی‌اش را در نظر بگیرم، آن زنی که در چهارده سالگی ازدواج کرده است و پیایی بچه به دنیا آورده و در معرض انواعی از خشونت است آیا اصلاً امکان تصور طور دیگری بودن را داشته است که حالا بخواهد از خودش فاصله بگیرد، از بیرون نگاه کند، در بدیهیات شک کند و بپرسد آیا از این کسی که هستم راضی‌ام؟ آیا بین گزینه‌های در دسترس بالقوه و بالفعل بازهم وضعیت امروزش را انتخاب خواهد کرد؟ اغلب زنان تداوم فرودستی را انتخاب می‌کنند، چون راه دیگری ندارند. راه دیگر چه بسا مرگ باشد؛ در واقع «انتخاب» اصلاً واژه درست و معناداری برای این وضعیت‌ها نیست.

بحثمان درباره‌ی مد را ادامه بدهیم. آن‌طور که از خود شما یاد گرفته‌ام، مد پایدار ابعاد گسترده‌ای از حیاطمان را متأثر می‌کند؛ داستان برایش مهم است و هرچه یک لباس یا کفش را سال‌های بیشتری می‌پوشیم، به همدیگر امانت می‌دهیم، تاخت می‌زنیم یا به نسل بعدی مان می‌رسد می‌بینیم بخشی از خاطراتمان در تاروپود این لباس‌ها تنیده و قدیمی‌تر، پرقصه‌تر و ارزشمندتر می‌شود. وقتی سبک خودمان را شکل می‌دهیم، گویی با یکسری ویژگی‌های ثابت لباس‌هایمان بخشی از ارزش‌ها، نگرش‌ها و هویتمان را بیان می‌کنیم. به راحتی خرید نمی‌کنیم، زیرا در قبال همه آن عوامل مؤثر از آغاز تولید لباس تا وقتی به دستمان برسد احساس مسئولیت می‌کنیم؛ از جنگل و دریا گرفته تا هنرمندان و کارگران در بخش‌های مختلف. مدام با خودمان

خلوت می‌کنیم تا ببینیم آن صدایی که در ما می‌گوید فلان چیز را بخر از چه حکایت می‌کند و از کدام بخش وجودمان می‌آید؛ آیا نیاز واقعی پشتش هست یا متأثر از تبلیغات و کسب جایگاه و اضطراب و زیاده‌خواهی و دیگر عوامل است؟ در این مسیر کم‌کم متوجه می‌شویم نوعی جهان‌بینی، سبک زندگی، روابط اجتماعی، نظام ارزشی و ادبیات خاصی درونمان شکل گرفته است. بنابراین مد پایدار با بسیاری از علوم انسانی ارتباط دارد. شما به عنوان بلاگر تأثیرگذار و جریان‌ساز در این زمینه آیا این ظرفیت را در کشور می‌بینید که پژوهشگران علوم انسانی بین مطالعات خودشان و مد پایدار پل بزنند؟

بله، حتماً. تخصصی در مطالعات اجتماعی ندارم که بگویم باید سیر کارشان در این حوزه چگونه باشد. شاید هم آثاری در این باره تولید شده است و من بی‌خبر باشم. به نظرم جا دارد رفتار مصرف‌کنندگان خصوصاً طی دهه اخیر بررسی شود و پیامدهای تمایل به همگن‌سازی فرهنگی که از بالا ترویج داده می‌شود تحلیل و نقد شود. همان‌طور که گفتم، همگن‌سازی فرهنگی برای اقتصاد منفعت دارد. خیلی سخت است که بخواهیم به جامعه‌ای که آدم‌هایش با هم تفاوت دارند، در مقایسه با جامعه‌ای که در آن همه شبیه هم هستند، چیزی بفروشیم. به همین علت است که کاپیتالیسم به همگن‌سازی فرهنگی اعتقاد دارد. سرمایه‌داری وجوه بسیار مثبتی دارد، مانند اینکه آدم‌ها به سطح رضایت بخشی از زندگی برسند، اما معایبی هم داشته است، مثل همین از بین رفتن تنوع فرهنگی. سؤال‌هایی مثل اینکه «چطور می‌توانیم روی این مسائل کار کنیم؟» یا «چطور می‌توانیم تنوع فرهنگی را حفظ کنیم؟» مد پایدار و علوم انسانی را به هم‌گره می‌زنند.

همگن‌سازی فرهنگی برای اقتصاد منفعت دارد. خیلی سخت است که بخواهیم به جامعه‌ای که آدم‌هایش با هم تفاوت دارند، در مقایسه با جامعه‌ای که در آن همه شبیه هم هستند، چیزی بفروشیم.

اکوسوسیالیسم فراتر از یک استراتژی،

پروژه‌ای برای تمدن

ترجمهٔ عرفان رشیدی

در ۱۳ مارس سال ۲۰۱۷ الکساندر آرائوخو کوستا، فعال بوم‌شناس برزیلی، در گفت‌وگویی با دانیل تانورو، نویسنده و فعال محیط‌زیست بلژیکی، مسائل گوناگون مرتبط با اکولوژی و اکوسوسیالیسم را بررسی کرده است.^۱

سال‌ها بود که اغلب سازمان‌های چپ‌گرا به مسائل زیست‌محیطی توجه چندانی نداشتند. اما از برگزاری پانزدهمین کنگرهٔ «انترناسیونال چهارم» تاکنون ظاهراً [این سازمان‌های چپ‌گرا] نگرانی فزاینده‌ای دربارهٔ چیزی دارند که «بحران اکولوژیک» می‌خوانیم. چه چیزی تغییر کرده است؟

۱. اکنون هفت سال از این گفت‌وگو گذشته است و آمار و ارقامی که در آن ذکر شده به روز نیست. همچنین بخش‌هایی از متن را، به علت طولانی بودن، خلاصه کرده‌ایم و به رسم همیشه، جملات محذوف را با [...] نشان داده‌ایم.

درواقع اکثر سازمان‌های چپ در دهه ۱۹۶۰، یعنی وقتی به اصطلاح «بحران اکولوژیک» به مثابه مسئله‌ای جدید در کانون توجه عمومی قرار گرفت، به این موضوع توجه کافی نکردند (اگرچه می‌توان کتاب بهار خاموش نوشته راشل کارسون در سال ۱۹۶۲ را تاریخی نمادین برای ظهور این مسئله دانست). علت اصلی اش این بود که تمرکز آن‌ها بیشتر بر نبردهای ضد استعماری و انقلاب‌ها در کشورهای زیر سلطه (کوبا، الجزایر، ویتنام و غیره) و جنبش‌های مبارزه با دیوان‌سالاری در شرق (لهستان و مجارستان) و همچنین همگرایی رادیکالیسم جوانان و کارگران در غرب بود. البته به زعم من این تنها علت نبود. باید توجه کرد که سازمان‌های چپ‌گرا نمی‌توانستند به راحتی از موضعی نظری سراغ بحران اکولوژیک بروند. مثلاً بسیاری از نویسندگان [چپ‌گرا] با نقد فناوری سرمایه‌داری و حتی ایده محدودیت رشد مشکل داشتند. [...]

می‌خواهم بی‌پرده بگویم؛ به باور من سخن از اکولوژی مارکس اندکی اغراق‌آمیز است و باید به تنش‌ها و تناقض‌های موجود در کار مارکس و انگلس توجه کرد. با این حال جنبه اکولوژیک میراث مارکس حقیقتاً چشمگیر است و انتقاد او از اقتصاد سیاسی ابزارهای فوق‌العاده‌ای برای شکوفایی آن در اختیارمان می‌گذارد. [...]

تصور می‌کنم آنچه تغییر کرده است سه جنبه دارد: نخست تهدید هسته‌ای این آگاهی فزاینده را ایجاد کرده است که فناوری‌ها خنثی نیستند؛ دوم مبارزات دهقانان تهی‌دست و بومی سوئد اجتماعی مسائل اکولوژیک را نمایان کرد؛ سوم تعدادی از نویسندگان آرای مارکس درباره طبیعت را بازبینی و میراثش را احیا کردند. با وجود این اکثریت چپ به رویکرد تبلیغاتی محض بسنده کردند و به مردم گفتند هیچ جایگزین اکولوژیکی در چهارچوب سرمایه‌داری ممکن نیست؛ که گفته‌ای درست است، اما معنایش این نیست که ما به مطالبات و اصلاحات اکولوژیکی مشخص که با مطالبات اجتماعی در برنامه‌گذار مفصل‌بندی شده باشد نیازی نداریم. مانیفیست اکوسوسیالیستی تدوین شده توسط میشل لووی و جوئل کوول در سال ۲۰۰۱ گام مهمی بود که در راستای این برنامه برداشته شد. ابتکار [تدوین] این مانیفیست به دلیل تعمیق بحران اکولوژیکی و ویژگی جهانی آن با تهدید بزرگ تغییرات اقلیمی رواج یافت. هم‌زمان فعالان بیش‌ازپیش در سازمان‌های ما درگیر جنبش‌های اجتماعی درباره مشکلات اکولوژیکی، به ویژه جنبش اقلیمی و جنبش حاکمیت غذا (که با توجه به تأثیر مهم تجارت کشاورزی در گرمایش جهانی ارتباط نزدیکی با هم دارند) هستند. بعد از آخرین کنگره انترناسیونال چهارم این سازمان چپ‌گرا خود را سازمانی اکوسوسیالیستی تعریف کرده است.

تغییرات اقلیمی را چقدر نگران‌کننده می‌دانید؟ آیا مسئله صرفاً استفاده از فناوری‌های مناسب، مثلاً جایگزینی سوخت‌های فسیلی با انرژی‌های تجدیدپذیر، است؟ آیا می‌توان آب‌وهوای زمین را با ترکیبی از جذب کربن و مهندسی زمین تنظیم کرد؟

تغییرات آب‌وهوایی بسیار نگران‌کننده است. احتمالاً خطرناک‌ترین تهدید اجتماعی و اکولوژیک است که باید با آن و پیامدهای عظیمش در کوتاه‌مدت، میان‌مدت و بلندمدت مواجه شویم. زیاد وارد جزئیات نمی‌شوم، اما باید بدانید افزایش ۳ درجه سانتی‌گرادی دما به احتمال زیاد باعث بالا آمدن حدوداً ۷ متری سطح دریا خواهد شد. هزار سال یا بیشتر طول می‌کشد تا به آنجا برسیم، اما این اتفاق اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. در کوتاه‌مدت، متخصصان تصور می‌کنند تا پایان قرن جاری سطح دریا ممکن است ۶۰ تا ۹۰ سانتی‌متر بالا بیاید. این به معنای آواره شدن صدها میلیون انسان است. اگر دیگر اثرات تغییرات اقلیمی (رویدادهای آب‌وهوایی شدید، کاهش تولید کشاورزی و غیره) را در نظر بگیرید، نتیجه وحشتناک خواهد بود. از آستانه مشخصی که عبور کنیم، دیگر هشت‌نُه میلیارد انسان روزی زمین نخواهند توانست با این تغییرات اقلیمی سازگار شوند. اینکه این آستانه را کجا قرار دهیم (صرفاً مسئله‌ای علمی نیست، بلکه بیش از هرچیز مسئله‌ای سیاسی است. در پاریس دولت‌ها تصمیم گرفتند افزایش گرما تا ۲ درجه سانتی‌گراد را حفظ کنند و تلاش کردند این افزایش را تا ۱/۵ درجه سانتی‌گراد محدود کنند. گرم شدن متوسط ۲ درجه سانتی‌گرادی را باید فاجعه در نظر گرفت.

بدیهی است تغییرات آب‌وهوایی تنها تهدید [موجود] نیست؛ تهدیدهای دیگر عبارت‌اند از انقراض گسترده گونه‌ها، اسیدی شدن اقیانوس‌ها، تخریب خاک‌ها، مرگ محتمل جانداران دریایی به علت آلودگی نیتروژن و فسفر، آلودگی شیمیایی، تخریب لایه اوزون، استفاده بی‌رویه از منابع آب شیرین و تراکم آئروسول در جو. اما تغییر اقلیم علت اصلی است و با بسیاری از تهدیدات دیگر ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم دارد؛ عاملی مهم در از دست دادن تنوع زیستی است، اقیانوس‌ها به سبب افزایش غلظت اتمسفر در دی‌اکسید کربن اسیدی می‌شوند، مقادیر مازاد نیتروژن و فسفر در اقیانوس‌ها ناشی از تجارت کشاورزی است که تأثیر اصلی در

استفاده بی‌رویه از آب شیرین و از بین رفتن خاک دارد. درهم‌تنیدگی این مشکلات این پیام را دارد که جدا کردن مواجهه با تغییرات اقلیمی از مواجهه با مشکلات دیگر کار اشتباهی است. با این حال همه این مشکلات اکولوژیک ریشه بنیادی یکسانی دارند: انباشت سرمایه‌سالارانه، رشد کمی برآمده از رقابت برای سودآوری.

معنایش این است که تغییرات اقلیمی بسیار فراتر از مسئله‌ای فناورانه است. تغییرات اقلیمی مسئله اساسی [یافتن] جایگزینی جهانی برای شیوه تولید کنونی را مطرح می‌کند. یافتن این بدیل چنان ضروری است که از منظری فناورانه حتی استراتژی سبز سرمایه‌داری نیز [در قیاس با آن] سوگیرانه به حساب می‌آید. ممکن است بتوانیم تمام انرژی موردنیازمان را از منابع تجدیدپذیر تولید کنیم، اما این سؤال مطرح می‌شود که پنل‌های خورشیدی و توربین‌های بادی چگونه و با چه نوع انرژی‌ای تولید می‌شوند؟ باید توجه داشت که انتقال به انرژی‌های تجدیدپذیر به انرژی بیشتری نیاز دارد و ۸۰ درصد این انرژی اضافی از منابع فسیلی تأمین خواهد شد که به نوبه خود باعث انتشار بیشتر دی‌اکسید کربن می‌شود. بنابراین باید برنامه‌ای وجود داشته باشد تا این انتشار اضافی را با کاهش در بخش‌های دیگر جبران کند. در غیر این صورت انتشار جهانی گازهای گلخانه‌ای ممکن است افزایش یابد، حتی اگر سهم انرژی‌های تجدیدپذیر نیز رشد کند. در این حالت ممکن است از به اصطلاح «بودجه کربنی» فراتر برویم. بودجه کربنی میزانی از کربن است که می‌توانیم به جو اضافه کنیم، بدون اینکه دما پیش از پایان قرن از آستانه‌ای مشخص فراتر رود. [...] ما در واقع به نقطه بحرانی رسیده‌ایم و این نتیجه طمع سرمایه‌داری برای سودآوری و بی‌میلی آن به برنامه‌ریزی برای کاهش انتشار گازهای گلخانه‌ای است.

این مسئله بحثی جدی را درباره جذب کربن و مهندسی زمین به میان می‌آورد. در چارچوب نظام سرمایه‌سالار تولیدمحور، جذب کربن و مهندسی زمین تنها «راه‌حل‌های» ممکن برای جبران فراتر رفتن از بودجه کربنی‌اند. از گیومه استفاده می‌کنم زیرا این‌ها همچون بازی با آتش‌اند. یکی از فناوری‌های تکامل یافته در این حوزه بی‌ای‌سی‌سی‌اس (انرژی زیستی همراه با جذب و ذخیره‌سازی کربن) است.

ایده این است که سوخت‌های فسیلی در نیروگاه‌ها با زیست‌توده جایگزین شود، دی‌اکسید کربن ناشی از احتراق جذب و در لایه‌های زمین‌شناسی ذخیره شود. با توجه به اینکه گیاهان با رشد خود دی‌اکسید کربن را از اتمسفر جذب می‌کنند، این فرایند می‌تواند اثر گلخانه‌ای را کاهش دهد و بودجه کربنی را بهبود بخشد. اما این راه‌حلی بسیار فرضی است، زیرا، فارغ از دلایل دیگر، هیچ‌کس نمی‌داند که آیا امکان فنی برای نگه‌داری دی‌اکسید کربن زیر زمین وجود دارد و اگر وجود داشته باشد، برای چه مدت ممکن است. به‌کارگیری این فناوری همچنین بسیار حساس است، زیرا تولید زیست‌توده موردنیاز به سطح وسیعی از زمین - تقریباً به اندازه یک پنجم یا یک چهارم زمین‌های کشاورزی کنونی - نیاز دارد. از طرفی، تبدیل زمین‌های کشاورزی به مزارع زیست‌توده به تولید غذا آسیب می‌زند و از طرف دیگر تأسیس مزارع زیست‌توده در زمین‌های غیرکشت‌شده به تخریب تنوع زیستی و فقر شدید طبیعت منجر خواهد شد. اینکه ۹۵ درصد از سناریوهای آب‌وهوایی آی‌پی‌سی‌سی به اجرای این فناوری متکی‌اند امر بسیار بحث‌برانگیزی است. این نمونه دیگری از این است که علم نیز همیشه بی‌طرف و عینی نیست، به‌ویژه وقتی سخن از پیش‌بینی‌های اجتماعی و اقتصادی به میان می‌آید.

توجه به این نکته مهم است که فراروی از بودجه کربنی برای محدودیت دمای ۱/۵ درجه و احتمال بالای عبور سریع از بودجه ۲ درجه به این معنا نیست که باید فناوری‌های سرمایه‌داری را به‌عنوان «شرکتر» بپذیریم. برعکس، وضعیت بسیار وخیم است. حقیقت این است که کاهش و حذف انتشار کربن به‌تنهایی کافی نخواهد بود؛ نجات اقلیم مستلزم حذف کربن از جو است. این هدف را می‌توان بدون توسل به فناوری‌های پرخطر مانند بی‌ای‌سی‌سی‌اس یا دیگر فناوری‌های مشابه محقق کرد. دلیل روی آوردن سرمایه‌داری به فناوری‌هایی مانند بی‌ای‌سی‌سی‌اس سازگاری آن‌ها با منطق رقابت برای سود است. نسخه جایگزین و بدیل توسعه و گسترش کشاورزی ارگانیک روستایی و مدیریت دقیق جنگل‌ها و زمین‌هاست که به حقوق جوامع بومی احترام می‌گذارد. با این روش می‌توان مقادیر زیادی کربن را از جو حذف و در خاک ذخیره کرد، همچنان‌که این شیوه تنوع زیستی را تقویت و غذای باکیفیت نیز برای همه فراهم می‌کند. اما چنین راه‌حلی نیازمند مبارزه‌ای نیرومند علیه سرمایه‌داری و شرکت‌های بزرگ کشاورزی و مالکان زمین است. به عبارت دیگر راه‌حل در فناوری نیست؛ بلکه در سیاست نهفته است.

اخيراً آکسفام گزارشی منتشر کرده است که نشان می‌دهد هشت مرد به‌تنهایی ثروت نیمی از جمعیت جهان را کنترل می‌کنند. همچنین رکورد دمای جهانی (دوباره) شکسته شده و غلظت دی‌اکسید کربن در جو از ۴۰۰ بخش در میلیون فراتر رفته است. آیا تغییرات اقلیمی و نابرابری به یکدیگر ارتباط دارند؟

البته که ارتباط دارند. واضح است که تهی‌دستان اصلی‌ترین قربانیان فجایع به‌ویژه فجایع اقلیمی‌اند. این درباره‌ی فجایع اقلیمی ناشی از فعالیت‌های انسانی، به‌ویژه فعالیت‌های سرمایه‌داری، نیز صدق می‌کند. این وضعیت در مناطق مختلف جهان به‌وضوح دیده شده است، در فیلیپین در سال ۲۰۱۴ با طوفان هایان، در آمریکا در سال ۲۰۰۵ با طوفان کاترینا، در پاکستان در سال ۲۰۱۰ با سیلاب‌ها، در اروپا در سال ۲۰۰۳ با موج گرما و در آفریقا با خشک‌سالی‌ها و افزایش سطح دریا.

به‌علاوه واکنش سرمایه‌داری به تغییرات اقلیمی به نابرابری‌های اجتماعی شتاب می‌دهد. این سیاست‌ها بر اساس سازوکارهای بازار به‌ویژه کالایی‌سازی و تصاحب منابع طبیعی طراحی شده‌اند و عمدتاً بر اصل «درونی‌سازی هزینه‌های خارجی» استوار است؛ به این معنا که هزینه‌ی آسیب‌های زیست‌محیطی به قیمت کالاها و خدمات افزوده شده و درنهایت به مصرف‌کنندگان نهایی منتقل می‌شود. کسانی که از تمکن مالی برخوردارند می‌توانند در فناوری‌های پاک‌تر مانند خودروهای الکتریکی سرمایه‌گذاری کنند، اما دیگران قدرت این کار را ندارند و مجبورند برای همان خدمات هزینه‌ی بیشتری بپردازند.

بیمه نیز در افزایش نابرابری‌ها تأثیر مهمی دارد؛ این‌گونه که از بیمه کردن مناطقی که خطرات اقلیمی در آن‌ها بیشتر است خودداری می‌کند یا حق بیمه‌های بسیار بالایی مطالبه می‌کند. بخش مالی نیز تأثیر زیادی دارد، زیرا در بازار کربن که به شدت سوداگرایانه است سرمایه‌گذاری می‌کند؛ مثلاً در جنگل‌ها

سرمایه‌گذاری می‌کند، زیرا عملکرد جنگل‌ها به عنوان ذخیره‌گاه کربن کالایی سازی شده است. در نتیجه مردم بومی به نام حفاظت از طبیعتی که قرن‌ها از آن محافظت کرده‌اند از معیشت محروم می‌شوند. مثلاً به علت تولید سوخت زیستی و بیودیزل فرایند مشابهی از سلب مالکیت و پرولتاریایی شدن در بخش کشاورزی در جریان است. در این موارد نیز «حفاظت از طبیعت» دستاویزی برای سیاست‌هایی است که نابرابری را تشدید و تسلط شرکت‌ها را تقویت می‌کند.

احتمالاً سازوکارهای بازار برای تصاحب و کالایی‌سازی منابع طبیعی در آینده اهمیت بیشتری خواهند یافت و نابرابری‌های اجتماعی را تشدید خواهند کرد. [...] آخرین گزارش کمیسیون جهانی، که اتاق فکری بسیار تأثیرگذار است و ریاستش را نیکلاس استرن بر عهده دارد، تأثیر زیرساخت‌ها را در انتقال به اقتصاد به اصطلاح سبز بررسی می‌کند. این گزارش طبیعت را یک «زیرساخت» معرفی می‌کند و ضرورت جذاب‌سازی زیرساخت‌ها برای سرمایه‌گذاری را توضیح می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که یکی از شرایط کلیدی برای این جذاب‌سازی تثبیت و تعمیم قوانین مالکیت است. به عبارت دیگر سرمایه‌داری قصد دارد طبیعت را به طور کلی زیر سلطه خود در آورد، همان‌طور که نیروی کار را نیز زیر سلطه خود قرار داده است (اگرچه نیروی کار نیز منبعی طبیعی است).

ممکن است کمی دربارهٔ ارتباط میان بحران اکولوژیک و مهاجرت و همچنین روندهای آینده صحبت کنید؟

این یکی از پیامدهای هولناک تغییرات اقلیمی است. همان طور که پیش‌تر گفته شد، بشر فراتر از آستانه‌ای مشخص دیگر نخواهد توانست با تغییرات اقلیمی سازگار شود، به‌ویژه در حالتی که جمعیت جهان به هشت یا نه میلیارد نفر برسد. آسیب‌پذیرترین افراد کسانی هستند که مجبور می‌شوند مکان زندگی خود را ترک کنند. این روند هم‌اکنون در چند منطقه، به‌ویژه در غرب آفریقا، در حال وقوع است. این بحران با جنگ‌ها، دیکتاتوری‌ها، تروریسم و تصاحب زمین‌ها توسط شرکت‌های چندملیتی تشدید می‌شود. این روند همچنین در بنگلادش، ویتنام و برخی کشورهای جزیره‌ای کوچک نیز مشاهده می‌شود. افرادی که به فرار مجبور می‌شوند چه می‌کنند؟ به حاشیهٔ شهرها پناه می‌برند. ساختار اجتماعی‌شان، به‌ویژه روابط جنسیتی، به شدت تحت تأثیر قرار می‌گیرد. با از دست دادن قدرت اقتصادی، زنان بیشترین آسیب را می‌بینند. برخی از این افراد، عمدتاً مردان، تلاش می‌کنند به کشورهای ثروتمند مهاجرت کنند. اگر طی سفر جان سالم به در ببرند، سعی می‌کنند برای خانواده‌هایشان پول بفرستند. این فاجعه‌ای عظیم است.

ظهور ترامپ را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

[...] ترامپ در لحظه‌ای به قدرت می‌رسد که ما در آستانه تغییرات اقلیمی کنترل‌ناپذیری قرار داریم. ترامپ در کمپین تبلیغاتی خود گفت تغییرات اقلیمی حقه «چینی‌ها» است تا تولیدات آمریکا را غیر رقابتی کند و قول داد از توافق پاریس خارج شود. [...] برای ارزیابی تأثیر خروج ایالات متحده از این توافق باید بدانیم این‌دی‌سی ایالات متحده برابر است با کاهش انتشار ۲ گیگاتن گازهای گلخانه‌ای تا سال ۲۰۲۵ (نسبت به ۲۰۰۵) و این ۲ گیگاتن حدود ۲۰ درصد از تلاش جهانی مندرج در این‌دی‌سی ۱۹۱۱ امضاءکننده توافق را شامل می‌شود. در نتیجه اگر برنامه ترامپ عملی شود، به این معنی است که ایالات متحده ۲ گیگاتن کربن به شکاف ۵/۸ گیگاتنی بین تعهدات دولت‌های جهان و آنچه باید برای جلوگیری از افزایش بیش از ۱/۵ درجه سانتی‌گراد انجام شود اضافه می‌کند. به عبارت دیگر، با وجود ایالات متحده بسیار دشوار خواهد بود که از مرز ۲ درجه سانتی‌گراد عبور نکنیم و بدون ایالات متحده احتمالاً غیرممکن است. تصور می‌کنم اکثر طبقات حاکم در سراسر جهان اکنون متقاعد شده‌اند که تغییرات اقلیمی واقعیت و تهدیدی بزرگ برای حاکمیت آن‌هاست و این واقعیت منشأ انسانی دارد. این امر با انتخاب ترامپ تغییر نکرده است، همان‌طور که واکنش چین، هند، اتحادیه اروپا و دیگر کشورها نشان می‌دهد. حتی عربستان سعودی نیز تعهد خود به توافق پاریس و این‌دی‌سی خود را تأیید کرده است. اما تأثیر خروج ایالات متحده، اگر تأیید شود، این خواهد بود که دیگر کشورها حتی کمتر از قبل به تشدید تلاش‌های خود برای پر کردن این شکاف مایل خواهند بود. از این منظر، موضع بسیار محافظه‌کارانه اتحادیه اروپا مسائل زیادی را نشان می‌دهد. ما باید در همه‌جا از دولت‌ها بخواهیم که تلاش‌های خود برای تغییرات اقلیمی را افزایش دهند، هم برای پر کردن شکاف بین توافق پاریس و این‌دی‌سی هم برای جبران خروج ایالات متحده.

این کار در چارچوب سیاست‌های سرمایه‌داری فعلی ممکن نیست و به اصلاحات ساختاری نیاز دارد که منطق بازار را بشکند؛ مانند حمل‌ونقل عمومی رایگان، طرح‌های عمومی برای عایق‌سازی ساختمان‌ها، حمایت از کشاورزان در برابر شرکت‌های بزرگ کشاورزی و حمایت از مردم بومی در برابر شرکت‌های استخراج معدن و چوب و غیره. [...] مشکل تنها سیاست اقلیمی ترامپ نیست، بلکه سیاست کلی اوست. پروژه ترامپ مقابله با افول هژمونی آمریکا در جهان است؛ هدفی که او با ما نیز دنبال می‌کرد، اما روش ترامپ متفاوت است. او با ما می‌خواست این هدف را در چارچوب حکمرانی جهانی نئولیبرال محقق کند، درحالی‌که ترامپ می‌خواهد آن را از طریق سیاستی ملی‌گرایانه، نژادپرستانه، جنسیت‌زده، اسلام‌هراسانه، یهودستیزانه و خشن محقق کند. او عمدتاً بر چین سرمایه‌دار، قدرتی در حال ظهور که می‌تواند در آینده جایگاه ایالات متحده را به خطر بیندازد، تمرکز دارد. این پروژه خطر جدی جنگ حتی جنگ جهانی سوم را به همراه دارد. شباهت‌هایی با افول امپراتوری بریتانیا و ظهور آلمان پیش از جنگ جهانی اول و همچنین با ظهور هیتلر در بستر بحران اقتصادی، اجتماعی و سیاسی عمیق قبل از جنگ جهانی دوم دارد (نمی‌گویم ترامپ یک فاشیست است؛ این مسئله مورد نظر من نیست). با این حال در این وضعیت به شکل ناگزیر فوریت بحران اقلیمی ممکن است به مسئله‌ای ثانوی تبدیل شود، هرچند افراد هوشمند در طبقات حاکم آگاه‌اند که این مسئله ثانوی نیست.

هر اتفاق بدی جنبه‌های مثبتی هم دارد. جنبه مثبت این وضعیت این است که قطبی شدن در ایالات متحده فقط به نفع جناح راست نیست، بلکه به نفع جناح چپ نیز هست. «راهپیمایی زنان»، بسیج گسترده علیه «ممنوعیت علیه مسلمانان» و «راهپیمایی برای اقلیم» در ۲۹ آوریل و دیگر موارد نشان می‌دهند امکان شکست دادن ترامپ وجود دارد. این مشکلی بسیار بزرگ است، نه تنها برای مردم ایالات متحده، بلکه برای همه ما در سراسر جهان. [...] جنبش زنان در ایالات متحده به تازگی فراخوانی بین‌المللی برای پیوستن به مبارزه ایشان در روز ۸ مارس (روز جهانی زنان) منتشر کرده است. این نمونه‌ای است که باید از آن پیروی کنیم. با همان روحیه، باید همه جا تلاش کنیم در ۲۹ آوریل (یا ۲۲ آوریل، تاریخ راهپیمایی برای علم در ایالات متحده) تظاهراتی برای اقلیم سازمان‌دهی کنیم، البته نه برای حمایت از توافق پاریس، بلکه برای مطرح کردن خواسته‌های رادیکال اکوسوسیالیستی.

از آنجایی که در دنیایی زندگی می‌کنیم که به شدت تحت تأثیر فعالیت‌های انسانی قرار گرفته است، بسیاری از دانشمندان توافق دارند که وارد دوره‌ی زمین‌شناسی جدیدی به نام «انتروپوسن»^۱ شده‌ایم. به نظر شما این موضوع چه آثاری باید در برنامه و استراتژی چپ انقلابی داشته باشد؟

این بحث بسیار جالبی است. دانشمندان معتقدند انتروپوسن از جنگ جهانی دوم آغاز شده است. علتش آن است که از آن زمان آثار فعالیت‌های انسانی به تغییرات زمین‌شناختی نظیر افزایش سطح دریا، ضایعات هسته‌ای، انباشت مولکول‌های شیمیایی جدید و موارد دیگر شده است. از دیدگاه زمین‌شناختی، مناقشه‌ای در این گفته وجود ندارد؛ این تاریخ بر واقعیت‌های عینی استوار است. اما دو بحث اجتماعی و سیاسی اساسی وجود دارد: یکی درباره‌ی سازوکارهایی که این تغییرات عینی را به وجود آورده‌اند و دیگری درباره‌ی پیامدها از منظر برنامه و استراتژی؛ هر دو بحث به هم مربوط می‌شوند.

بحث درباره‌ی سازوکارها دلایل نابودی محیط‌زیست توسط بشر را بررسی می‌کند. بی‌شک سرمایه‌داری بیشترین مسئولیت را در این نابودی بر عهده دارد؛ منطق رشد، تولید ارزش انتزاعی و بیشینه‌سازی سود با پایداری اکولوژیک ناسازگار است. نمودارهای نمایی که تکامل بحران‌های اکولوژیک مختلف را به عنوان تابعی از زمان نشان می‌دهند به وضوح این مسئله را منعکس می‌کنند؛ همه‌ی این نمودارها (انتشار گازهای گلخانه‌ای، تخریب لایه‌ی اوزون، آلودگی شیمیایی و کاهش گونه‌های زیستی) نقطه‌ی عطفی پس از جنگ جهانی دوم دارند. ارتباط این مسئله با موج گسترده‌ی گسترش سرمایه‌داری واضح است. انکار نقش اساسی سرمایه‌داری و این ادعا که انتروپوسن نتیجه‌ی فعالیت‌های انسان خردمند یا حتی کل جنس انسان است مضحک می‌نماید.

اما این تمام ماجرا نیست. نابودی زیست‌محیطی پیش از سرمایه‌داری نیز وجود داشته است و در جوامع غیر سرمایه‌داری قرن بیستم هم در مقیاس وسیع رخ داده بود. این موضوع شباهتی با سرکوب زنان دارد؛ سرکوب زنان پیش از سرمایه‌داری هم وجود داشت و در به اصطلاح «جوامع سوسیالیست واقعی موجود» نیز ادامه داشت. نتیجه‌ی این تحلیل در هر دو حالت یکسان است: از بین بردن سرمایه‌داری شرط لازم برای

رهایی زنان و برقراری رابطه‌ای غیر استثماری بین انسان و طبیعت است، اما شرط کافی نیست. در حوزه‌ی رهایی زنان، پیامد این تحلیل دوگانه است: زنان به جنبشی مستقل نیاز دارند و انقلابیون باید گرایشی سوسیالیستی در این جنبش ایجاد کنند. در اینجا به روشنی با محدودیت قیاس مواجهیم، چون بدیهی است که طبیعت نمی‌تواند مستقلاً در مباحث اجتماعی مداخله کند.

نتیجه‌ای که باید گرفت این است که برخی انسان‌ها باید به نمایندگی از طبیعت در مباحث اجتماعی مداخله کنند. این همان کاری است که اکوسوسیالیست‌ها می‌خواهند انجام دهند. بنابراین اکوسوسیالیسم چیزی فراتر از استراتژی‌ای برای پیوند مطالبات اجتماعی و زیست‌محیطی است؛ پروژه‌ای تمدنی است که به دنبال ایجاد نوعی آگاهی جدید اکولوژیک، فرهنگی جدید از رابطه با طبیعت و نوعی کیهان‌شناسی تازه است. البته هیچ‌کس نمی‌تواند محتوای این آگاهی جدید را از پیش تعیین کند، اما ظاهراً این آگاهی باید بر اساس احترام، مراقبت و هشیاری شکل گیرد. می‌دانیم بشر ظرفیت زیادی برای تسلط دارد. این محصول هوش ماست. اما «تسلط» را می‌توان به دو معنا فهمید: از یک سو به عنوان خشونت و تصاحب، از سوی دیگر به عنوان توانایی درک و حل مسائل پیچیده. باید فوراً تسلط بر طبیعت به معنای اول را متوقف کنیم و تلاش کنیم در معنای دوم «تسلط» پیدا کنیم. ما تخریب بسیاری به بار آورده‌ایم، اما دلیلی ندارد هوشمان نتواند برای مراقبت از طبیعت و بازسازی آنچه تخریب کرده‌ایم استفاده شود، اگر امکانش وجود داشته باشد. هرچند برخلاف آنچه جرد دایموند می‌گوید، برخی از جوامع در گذشته به لطف دانش عمیقی که از محیط خود داشته‌اند به خوبی از آن مراقبت کرده‌اند. خلاصه، ما به چیزی فراتر از انقلابی اجتماعی نیاز داریم؛ به انقلابی فرهنگی نیز نیازمندیم. این انقلاب باید از طریق تغییرات رفتاری ملموس فوراً آغاز شود. اما این فقط مسئله‌ای مربوط به رفتار فردی نیست؛ این تغییرات باید به طور اجتماعی تقویت شوند و از طریق مبارزات عینی پیشرفت کنند. جوامع بومی الهام‌بخش‌اند.

ظاهراً کشاورزان کوچک و زنان در این فرایند نقش تعیین‌کننده‌ای خواهند داشت. دلایلش واضح است: نه به این دلیل که آن‌ها «به طور طبیعی» حساس‌ترند، بلکه چون سرکوب خاصی را تجربه می‌کنند. اولاً آن‌ها ۸۰ درصد غذا را تولید می‌کنند و مستقیماً با واقعیت تخریب طبیعت و پیامدهای آن مواجه‌اند؛ ثانیاً به دلیل سرکوب پدرسالارانه، زنان اغلب مسئول کارهای بازتولیدی در خانواده‌اند و این به آن‌ها دیدگاه خاصی درباره اهمیت سه عامل ذکرشده می‌دهد: احترام، مراقبت و هشیاری.

چنانچه به مطالعه متن کامل این مقاله و فهرست منابع آن علاقه دارید، به پیوند زیر بروید:

<https://rahman.org.ir/wp-content/uploads/۱۱/۲۰۲۴/>

خبرنامه

مؤسسه رحمان برنده جایزه ترویج علم ۱۴۰۳

«وظیفه‌ام است که اینجا از پژوهشگران، استادان محترم دانشگاه و فعالان عرصه پژوهش سپاسگزاری کنم که طی حدود هجده سال مؤسسه رحمان را در انجام دادن پژوهش‌های کاربردی و رصد مسائل اجتماعی جامعه همراهی کردند. درواقع اگر رحمان کاری انجام داده، اگر به نتایجی دست پیدا کرده، اگر توانسته است تأثیر اجتماعی داشته باشد، به همت فعالیت‌های داوطلبانه این پژوهشگران و استادان ارجمند کشور است.»^۱

در مراسم بیست و پنجمین جایزه ترویج علم ایران از مؤسسه رحمان در بخش کنشگر علم و جامعه (جایزه استاد محمدامین قانع‌راد) با تندیس و لوح سپاس تقدیر شد.

سالمندی، از مخاطره تا سعادت‌مندی

«مبنای کتاب آینده‌پژوهی سالمندی جمعیت در ایران روش "آینده‌پژوهی" است. بر اساس یافته‌های این کتاب، در آینده با چهار سناریو مواجهیم: سالمندی مخاطره‌آمیز، تاریک‌روشن سالمندی، سپیده‌دم سالمندی، سالمندی سعادت‌مند.» این بخشی از صحبت‌های نسیمه زنجری، استادیار مرکز تحقیقات سالمندی دانشگاه علوم توان‌بخشی و سلامت اجتماعی، در نشست بررسی کتاب آینده‌پژوهی سالمندی جمعیت در ایران بود که در ۸ مهر ۱۴۰۳ به مناسبت روز جهانی سالمند در مؤسسه رحمان برگزار شد. رسول صادقی، استادیار گروه جمعیت‌شناسی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، و نسرین قوامی، پژوهشگر اجتماعی، دیگر سخنرانان این نشست بودند.

۱. صحبت‌های پیمان مغازه، مدیرعامل سابق مؤسسه رحمان، در مراسم بیست و پنجمین جایزه ترویج علم ایران.

کنشگری و خودگردانی در بحران

در ادامه شماره ششم هایا، نشست «ایستادن روی پای خود» را برگزار کردیم و به تماشای مستند «ذهاب» نشستیم. در این برنامه محسن شبستر، پژوهشگر و مسئول دفتر سرپل ذهاب انجمن جامعه‌شناسان ایران، چیا جبری، فعال حوزه مد و محیط‌زیست، شری نجفی، فعال حقوق کودک، محسن مازندرانی، کارگردان مستند ذهاب، هادی خانیکی، استاد ارتباطات، رضا ساکی، مدیرمسئول پایگاه خبری گلونی، و حامد بیدی، مدیرعامل وبگاه کارزار، درباره کنشگری و خودگردانی اجتماعی در بحران صحبت کردند.

جبری که پس از زلزله سال ۱۳۹۶ به کرمانشاه سفر داشته است درباره یکی از مشکلات رایج پس از سوانح طبیعی، یعنی ارسال لباس توسط گروه‌های مردمی، توضیح داد: «وقتی به سرپل ذهاب رسیدیم، کوه‌های ساخته شده از پارچه و لباس را دیدم که بخش زیادی از آن‌ها آتش گرفته بود. ارسال‌کنندگان فکر نکرده بودند که آن آدم‌ها از چه قومیت و فرهنگی هستند و چه نوع پوششی دارند. برای مردمی که لباس برایشان هویتی بصری است انواعی از لباس شنا تا لباس خواب و پیراهن کهنه و... فرستاده شده بود. نتیجه این شد که تمام آن لباس‌ها دور ریخته و به زباله و آلودگی تبدیل شد.»

نشست «ایستادن روی پای خود» ۲۱ آبان در هفتمین سالگرد زلزله کرمانشاه با همکاری پایگاه خبری گلونی، مؤسسه رحمان و وبگاه کارزار برگزار شد.

قدرت و بدن در مجموعه نشست‌های جنسیت و نابرابری

«اگر پذیرفتیم شناخت ما تابع شرایط بدنی مان است و به وضوح وضعیت بدنی زنانه و مردانه تفاوت دارد، پس شناخت‌های زنانه و مردانه نیز تفاوت دارد و دیدگاه‌هایشان متفاوت است که برخلاف عموم کشورها، بعضی آن را به رسمیت شناخته‌اند. وضعیت در خاورمیانه بدتر است و راه‌حلش باز شدن پای زنان به اتاق‌های تصمیم‌گیری است، زیرا امروزه تنوع شناختی مهم‌ترین عامل حل مسئله است. اگر کل گروه تصمیم‌گیری را یک فرد در نظر بگیرید، هرچه فرد تنوع شناختی بالاتری داشته باشد بهتر می‌تواند مسئله حل کند.» بخشی از صحبت‌های هادی صمدی، پژوهشگر و استادیار گروه فلسفه علم دانشگاه علوم تحقیقات، را خواندید. هادی صمدی، خشایار داوودی‌فر (روان‌کاو) و مرضیه مددی دارستانی (انسان‌شناس) سخنرانان نشست «در بند بدن» از مجموعه نشست‌های جنسیت و نابرابری بودند. نشست «در بند بدن» آبان ۱۴۰۳ با همکاری انجمن انسان‌شناسی ایران برگزار شد.

در مهرماه هم طیبه سیاوشی و لیلی ارشد در نشست «قدرت جنسیت» سخنرانی داشتند. سیاوشی، فعال سیاسی، در توضیح موانع کسب قدرت زنان در عرصه سیاسی گفت: «رد صلاحیت‌های زنان مخصوصاً در شهرستان‌ها جرئت ورود دوباره به عرصه انتخابات را از آن‌ها می‌گیرد. در دوره دهم مجلس یکی از زنان رد صلاحیت شده گرفتار مشکلات خانوادگی هم شده بود، زیرا خانواده این دغدغه را داشتند که او به چه دلیل رد صلاحیت شده است. رد صلاحیت‌های قبل از ورود به عرصه انتخابات هم جسارت زنان را از بین می‌برد هم مانع تلاش آنان در این عرصه می‌شود.» ویدئوی این نشست‌ها را از یوتیوب رحمان ببینید.

آینده دولت و جامعه در ایران

در ادامه پنل‌های «آینده پژوهی اجتماعی»، پنل هشتم و نهم برگزار شد. عبدالامیر نبوی، عضو هیئت علمی گروه مطالعات فرهنگی دانشگاه تهران، در پنل «آینده دولت و جامعه در ایران» در تاریخ ۲۲ مهرماه گفت: «در سال ۱۴۰۱ با وضعیت دولت بی‌ملت و ملت بی‌دولت مواجه شدیم. همیشه تعدادی از شهروندان ناراضی هستند؛ دموکراسی ناب اصلاً امکان‌پذیر نیست و حداقل در تاریخ بشر تحقق پیدا نکرده است. اما می‌دانیم درجه‌هایی از مشروعیت سیاسی برای ادامه حیات نظام‌های سیاسی ضروری است و اگر تردید عمومی درباره مشروعیت عمومی نظام سیاسی ایجاد شود، بحرانی جدی برای هر حکومتی به وجود می‌آید.» مجتبی مقصودی، بنیان‌گذار انجمن علمی مطالعات صلح ایران، و محمدمهدی مجاهدی، عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، دیگر سخنرانان این پنل بودند. پنل نهم آینده پژوهی نیز ۲۷ آبان با حضور سمیه توحیدلو و غلامرضا غفاری و با موضوع «جامعه ایران و آینده؛ همبستگی یا چندپارگی» برگزار شد.

شهر ایرانی از نگاه پرویز پیران

مرکز آموزش رحمان با دوره «نیم‌نگاهی به جامعه و شهر ایرانی در دهه آغازین قرن حاضر» فعالیت خود را شروع کرد. پرویز پیران مدرس این دوره است. این برنامه آنلاین برگزار می‌شود و دانشجویانی از رشته‌های جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، هنر و معماری در آن حضور دارند.

آغاز نابرابر: بازماندگی از آموزش پیش‌دبستانی

درحالی‌که کشور با فقر آموزش ابتدایی و متوسطه مواجه است، باید آموزش پیش‌دبستانی را به مسئله تبدیل کرد. ما روز ۱۳ آذر در نشست «آغاز نابرابر: بازماندگی از آموزش پیش‌دبستانی در ایران» با حضور رضوان حکیم‌زاده، فاطمه مقدسی، فرحناز نژادغفوری و سمانه گلاب، کارشناسان و فعالان حوزه آموزش و حقوق کودک، و با همکاری مجله سیاست‌گذاری صدبرگ درباره این موضوع بحث کردیم. در همین رابطه مؤسسه رحمان پژوهش «نگاهی به مسئله بازماندگی از تحصیل کودکان از دید سازمان‌های مردم‌نهاد» را نیز به‌تازگی منتشر کرده است.

در آرامش سحرگاه

مرگ از آسمان پایین می‌آید،

و آنگاه در این شهر به خواب رفته،

تا بلندترین خانه بالا می‌رود.

چشمانش درختان زیتون را قطع می‌کند،

و بعد دیوارها، و خانه‌ها را.

و ارواحی را می‌بیند، اسیر وقایع زندگی،

بر بال‌های او هام پرواز می‌کنند.

مرگ قدم به قدم و آرام،

آمد و کنار تخت من ایستاد،

پیشانی‌ام را لمس کرد

و رفت.

منی که بیش از صد روز از مرگ پنهانم

هر روز دست بر دهانم می‌گذارد،

حقیقتم را می‌دزد، و در هوا آزاد می‌کند.

مرگ میان فقرا قدم می‌زند،

آنها را می‌بلعد، و فرزندانشان را در چادرها تُف می‌کند.

فیلسوفان غارهایشان را ترک کردند، و متفکران سلول‌هایشان را،

و شاعران دره‌های خیالشان را.

و پدرم

کارهایش را ترک کرد و همه را به مرگ سپرد.

حالا همه در چادر خاموش مانده‌اند، و تنها صدا صدای مرگ است.

و زنانی که پیش‌تر گردن‌آویز درست می‌کردند،

آینه‌هایشان را ترک کردند تا ارواحشان را کفن کنند.

ای مرگ، حال بر تخت شهر تکیه بزن

و بدان

که تنها بازمانده خانواده فریاد نمی‌زند،

پس دوربینت را سمت او نگردان.

تنها بازمانده خانواده زندگی نمی‌کند،

پس با سخنرانی مزخرفت حمایتش نکن.

تنها بازمانده خانواده گرسنه نیست،

پس با خرده‌نان‌های مشفقانه‌ات احاطه‌اش نکن.

آخرین بازمانده خانواده نمی‌میرد،

پس بدنش را به سوی گور نکشان.

آخرین بازمانده خانواده

زندگی می‌دهد.

به همه آنها که در گور خوابیده‌اند.

مریم الخطیب

(شاعر فلسطینی اهل غزه که چند ماه پیش توانست از غزه خارج شود.)

مترجم: شیما وزوایی